



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

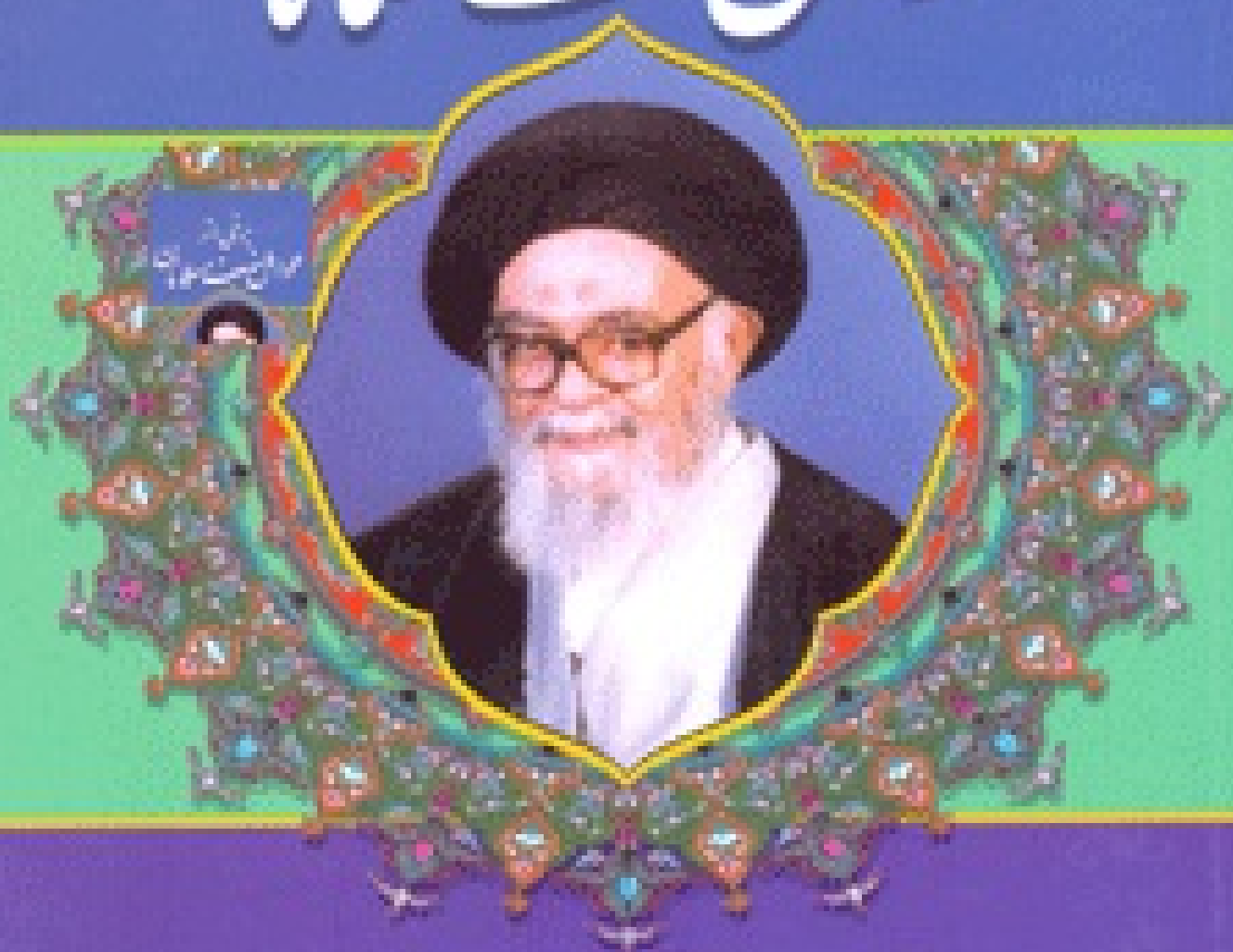
.com

.org

.net

.ir

برخی از عوامل ضعف مسلمانان



مؤلف: آیت الله العظمی محمد تقی مصباحی طباطبائی (مدظله العالی)
مترجم: سید حسین اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برخی از عوامل ضعف مسلمانان

نویسنده:

آیت الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی

ناشر چاپی:

پروهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	برخی از عوامل ضعف مسلمانان
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۲۲	پیش گفتار
۲۸	مقدمه مؤلف
۳۶	طاغوت ها، مهمترین عامل ضعف مسلمانان
۳۶	پشت پا زدن به عوامل پیشرفت
۳۷	پیشرفت و عقب ماندگی
۳۸	مسلمان شدن عبدالله بن جحش
۴۱	مسلمانان و فشار مشرکین
۴۳	هجرت دوم
۴۴	امویان نیرنگ باز
۴۶	عدم مشروعیت حکومت ظالمان
۴۹	غارت گری بنی امیه
۵۰	شجره ملعونه در قرآن
۵۲	اعترافی مهم از معاویه
۵۸	معاویه و اقدام های جنایت کارانه
۶۲	مدینه در آتش خشم بوسر
۶۶	بوسر و قتل عام مردم مکه
۶۷	بوسر در «تباله»
۶۹	بوسر، و کشتار کودکان
۷۲	بوسر بن اراطه در نجران

- ۷۳ قتل عام هیئت اعزامی از «مأرب»
- ۷۴ گزارش بُسر به معاویه
- ۷۶ بُسر بن اِرطاة در حضور معاویه
- ۷۷ فرجام بُسر بن اِرطاة
- ۷۸ معاویه و ابن عوف غامدی سفاک و خونریز
- ۸۲ اهل بیت علیهم السلام و سیاست عدم خشونت
- ۸۲ امیرمؤمنان علیه السلام و فراخوان یاران
- ۹۰ یزید و خشونت و ارباب
- ۹۴ یزید و سرکوب معارضان
- ۹۷ وحشت آفرینی و سرکوب گری مروانیان
- ۹۸ حَجّاج، نماد دیگر وحشت
- ۱۰۱ حجاج و خطابه پیش از سفر حج
- ۱۰۲ تهدید مردم کوفه
- ۱۰۳ خطبه حجاج برای مردم عراق
- ۱۰۴ عبدالملک بن مروان، نمونه ای دیگر
- ۱۰۶ گماردن بی بند و بارها بر مردم
- ۱۰۷ بی اعتنایی به دوستیها
- ۱۰۸ عبدالملک می گسار و خون آشام
- ۱۰۹ سفارش های عبدالملک به فرزندش
- ۱۱۰ ولید بر فراز منبر
- ۱۱۱ وحشت آفرینی ولید
- ۱۱۱ و اینک سلیمان بن عبدالملک
- ۱۱۲ ملاقات دو سلیمان
- ۱۱۴ همراه با قُتیبه
- ۱۱۶ زُمَیل و قُتیبه
- ۱۱۹ سرانجام قُتیبه

- ۱۲۱ ----- سوزاندن بیماران
- ۱۲۲ ----- هوسرانی سلیمان از بیت المال
- ۱۲۳ ----- یزید بن عبدالملک
- ۱۲۴ ----- چالش میان دو یزید
- ۱۲۷ ----- کارگزاران یزید بن عبدالملک
- ۱۲۷ ----- هشام بن عبدالملک و سلب آزادی ها
- ۱۲۹ ----- دفع ظالم به ظالم
- ۱۳۱ ----- هرزگی های ولید بن یزید بن عبدالملک
- ۱۳۲ ----- قَسری، یکی از کارگزاران هشام
- ۱۳۴ ----- هشام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۱۳۶ ----- قیام فرزندان امام حسن علیه السلام علیه سرکشان
- ۱۳۸ ----- چهارمین حاکم اموی بر اندلس
- ۱۴۰ ----- توصیه به خشونت
- ۱۴۱ ----- هادی عباسی
- ۱۴۳ ----- کشمکش بر سر قدرت
- ۱۴۵ ----- هارون، حاکم جایگزین
- ۱۴۶ ----- سلاطین عثمانی
- ۱۴۷ ----- سلطان عبدالحمید در آغاز راه
- ۱۴۹ ----- هراس خود کامگان
- ۱۵۲ ----- فرجام سلطنت عبدالحمید
- ۱۵۴ ----- سلطان سلیمان قانونی و ملکه زیبای
- ۱۵۵ ----- فرجام اُتوبیان و حکومت «شجرة الدر» در مصر
- ۱۵۸ ----- فرجام شجرة الدر
- ۱۶۰ ----- چگونگی پیدایش طاغوت ها
- ۱۶۱ ----- طاغوت و ویژگیهای آن
- ۱۶۴ ----- ارباب و تصفیه مخالفان

- حذف دوستان! ۱۶۵
- کوچ اجباری ۱۶۶
- پاداش نیکی با بدی ۱۶۸
- ارعاب و قتل، تفریح جباران ۱۶۹
- ارزش ملت ها در نظر جباران ۱۷۱
- جباران و جعل حدیث ۱۷۳
- محکوم کردن ستم و ستمگر ۱۷۵
- فریضه امر به معروف و نهی از منکر در قرآن ۱۷۸
- امر به معروف و نهی از منکر در روایات ۱۸۴
- فرمان اهل بیت علیهم السلام به مقابله با طاغوت ۱۹۰
- مسئولیت عالمان ۱۹۲
- عاقبت مدارا با ستمگران ۱۹۸
- درباره مرکز ۲۰۴

برخی از عوامل ضعف مسلمانان

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی شیرازی، سیدمحمد، 1307 - 1380.

عنوان و نام پدیدآور : برخی از عوامل ضعف مسلمانان / سیدمحمد حسینی شیرازی؛ مترجم سیدحسین اسلامی؛ ویراستار مهدی محمدی؛ زیر نظر گروه ترجمه آثار آیت الله العظمی شیرازی.

مشخصات نشر : تهران: پروهان: نشر زهره، 1392.

مشخصات ظاهری : 192 ص.؛ 5/11×5/16 س م.

شابک : 35000 ریال 0-36-8639-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : عقب ماندگی -- کشورهای اسلامی -- علل

اسلام -- تاریخ

شناسه افزوده : اسلامی، سیدحسن، 1339 -، مترجم

شناسه افزوده : گروه ترجمه آثار آیت الله العظمی سید محمد شیرازی (ره)

رده بندی کنگره : HD5709/2 ک5 ح5 1392

رده بندی دیویی : 331/13783097671

شماره کتابشناسی ملی : 3339697

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 2

برخی از عوامل ضعف مسلمانان

آية الله العظمى سید محمد حسینی شیرازی قدس سره

مترجم: سید حسین اسلامی

ص: 3

برخی از عوامل ضعف مسلمانان

* مؤلف: آية الله العظمى سيد محمد حسيني شيرازي قدس سره

* مترجم: سيد حسين اسلامي

* ويراستار: مهدي محمدي

* صفحه آرايي: سجاد ناصري

* ناشر:

* زير نظر: گروه ترجمه آثار آيت الله العظمى شيرازي

شابك:

كليہ حقوق طبع و نشر براي بنياد جهاني

آيت الله العظمى شيرازي محفوظ است.

www.iswf.net

ص: 4

پیش گفتار... 11

مقدمه مؤلف... 17

طاغوت ها، مهمترین عامل ضعف مسلمانان... 25

پشت پا زدن به عوامل پیشرفت... 25

پیشرفت و عقب ماندگی... 26

مسلمان شدن عبداللّه بن جحش... 27

مسلمانان و فشار مشرکان... 30

هجرت دوّم... 32

امویان نیرنگ باز... 33

عدم مشروعیت حکومت ظالمان... 35

غارت گری بنی امیه... 38

شجره ملعونه در قرآن... 39

اعترافی مهم از معاویه... 41

معاویه و اقدام های جنایت کارانه... 47

مدینه در آتش خشم بُسر... 51

بُسر و قتل عام مردم مکه... 55

بُسر در «تباله»... 56

- بُسر، و کشتار کودکان... 58
- بُسر بن ارطاة در نجران... 61
- قتل عام هیئت اعزامی از «مأرب»... 62
- گزارش بُسر به معاویه... 63
- بُسر بن ارطاة در حضور معاویه... 65
- فرجام بُسر بن ارطاة... 66
- معاویه و «ابن عوف غامدی» سفاک و خونریز... 67
- اهل بیت علیهم السلام و سیاست عدم خشونت... 71
- امیر مؤمنان علیه السلام و فراخوان یاران... 71
- «یزید» و خشونت و ارباب... 79
- یزید و سرکوب معارضان... 83
- وحشت آفرینی و سرکوب گری مروانیان... 86
- حجاج، نماد دیگر وحشت... 87
- حجاج و خطابه پیش از سفر حج... 90
- تهدید مردم کوفه... 91
- خطبه حجاج برای مردم عراق... 92
- عبدالملك بن مروان، نمونه ای دیگر... 93
- گماردن بی بند و بارها بر مردم... 95
- بی اعتنایی به دوستیها... 96
- عبدالملك می گسار و خون آشام... 97
- سفارش های عبدالملك به فرزندش... 98

- ولید بر فراز منبر... 99
- وحشت آفرینی ولید... 100
- و اینک سلیمان بن عبدالملک... 100
- ملاقات دو سلیمان... 101
- همراه با قُتیبه... 103
- زَمْبیل و قُتیبه... 105
- سرانجام قُتیبه... 108
- سوزاندن بیماران... 110
- هوسرانی سلیمان از بیت المال... 111
- یزید بن عبدالملک... 112
- چالش میان دو یزید... 113
- کارگزاران یزید بن عبدالملک... 116
- هشام بن عبدالملک و سلب آزادی ها... 116
- دفع ظالم به ظالم... 118
- هرزگی های ولید بن یزید بن عبدالملک... 120
- قَسری، یکی از کارگزاران هشام... 121
- هشام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام... 123
- قیام فرزندان امام حسن علیه السلام علیه سرکشان... 125
- چهارمین حاکم اموی بر أندلس... 127
- توصیه به خشونت... 129
- هادی عباسی... 130

- کشمکش بر سر قدرت... 132
- هارون، حاکم جایگزین... 134
- سلاطین عثمانی... 135
- سلطان عبدالحمید در آغاز راه... 136
- هراس خود کامگان... 138
- فرجام سلطنت عبدالحمید... 141
- سلطان سلیمان قانونی و ملکه زیبایی... 143
- فرجام ایوبیان و حکومت «شجرة الدر» در مصر... 144
- فرجام شجرة الدر... 147
- چگونگی پیدایش طاغوت ها... 149
- طاغوت و ویژگیهای آن... 150
- ارباب و تصفیه مخالفان... 153
- حذف دوستان!... 154
- کوچ اجباری... 155
- پاداش نیکی با بدی... 157
- ارباب و قتل، تفریح جباران... 158
- ارزش ملت ها در نظر جباران... 160
- جباران و جعل حدیث... 162
- محکوم کردن ستم و ستمگر... 164
- فریضه امر به معروف و نهی از منکر در قرآن... 167
- امر به معروف و نهی از منکر در روایات... 173

فرمان اهل بیت علیهم السلام به مقابله با طاغوت... 179

مسئولیت عالمان... 181

عاقبت مدارا با ستمگران... 187

ص: 9

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

خداوند سرنوشت هیچ قومی وملت‌ی را تغییر نمی‌دهد مگر آن‌که آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.

«سوره رعد آیه 11».

ص: 10

خداوند - جل و علا - با آیه:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...»؛ در حقیقت دین نزد خدا، همان اسلام است (1).

به تمام جهانیان و تمام نسل‌ها تا روز قیامت اعلان فرموده است که تنها دین پذیرفته شده نزد خداوند، اسلام است. حضرتش در آیه دیگری بر این امر تأکید نموده، می‌فرماید:

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است. (2)

برای تحقق این اراده فراگیر، خاتم پیامبران، مهتر رسولان، برترین

ص: 11

1- . آل عمران 3 آیه 19.

2- . همان، آیه 85.

آفریدگان و گرامی ترین آنان به درگاه خود؛ یعنی حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را با این رسالت و برای گستراندن این دین سعادت بخش فرستاده، در این باره می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»؛ او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه دین ها غالب گرداند. (1)

آنچه در این آیات بدان اشاره شده سه مرحله است:

1- مرحله ایجاد و قانون گذاری: بدین معنا که خداوند دین اسلام را پدید آورد و احکام و قوانین آن را معین فرمود و سپس آن را از میان دیگر ادیان برگزید.

2- مرحله ابلاغ رسالت: به این صورت که خدای - جل و علا - به وسیله پیامبر گرامی خود احکام و دستورهای دین اسلام را به مردم رساند.

3- مرحله عمل و اجرا: پس از آن که خدای متعال دین اسلام را به وسیله پیامبر خود به مردم رسانید، از آنان خواست تا بدان بگروند و احکام آن را در جای جای زندگی خود عملی کنند و با این توصیف از دین جدید که راه هدایت و آیین حق است، آنان را به پذیرش آن ترغیب نموده و در صورت روی گردانی از آن، زیان کاری دنیا و آخرت را بدانان یاد آوری کرده و در این مورد هشدار داده است.

ص: 12

1- . توبه 9 آیه 33؛ فتح (48) آیه 28؛ صف (61) آیه 9.

به يك سخن، چكیده مراحل سه گانه یاد شده این است که خداوند اراده فرموده، تا اسلام در تمام گیتی چهره نموده، بر دیگر ادیان چیره گردد و هم چنین مسلمانان را سعادت، سروری و قدرت بخشد.

بی تردید اگر حکیمی موضوعی را مد نظر قرار دهد و درصدد تحقق بخشیدن به آن باشد، لوازم آن را فراموش نکرده و آنها را نیز فراهم می کند تا به خواسته خود جامه عمل بپوشاند. خدای حکیم نیز برای فراگیر شدن اسلام و قدرت یافتن مسلمانان، لوازم آن را فراهم آورد. و لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان خدا، امیر مؤمنان علی علیه السلام را در غدیر خم به جانشینی خویش برگزید و خلافت را تا واپسین روز دنیا در اولاد او قرار داد. و پس از اجرای این فرمان خدا توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، این آیه نازل شد:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...»؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین جاودان شما پذیرفتم (1).

برداشت بدون شائبه ای که از این آیه می شود این است که اسلام بدون پیامبر صلی الله علیه و آله و جدای از خلافتِ خاندان آن حضرت، نزد خدا مقبول نبوده، چرا که لوازم حضور و بروز اسلام و عناصر قدرت مسلمانان را ندارد.

و این در حقیقت مرحله چهارم ظهور و بروز اسلام است؛ یعنی تعیین

ص: 13

خلافت و تخصیص آن به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله؛ که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده فرزند او می باشند.

به اختصار این که: جانشین پیامبر خدا باید نگاهبان اسلام و حاکم بر مسلمانان باشد، اوست که در گسترش اسلام یا به انزوا کشیدن آن و نیز تقویت و یا تضعیف مسلمانان تأثیر بسزایی دارد.

بنابر این اگر جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی او و به فرمان خدا گزینش شده باشد، بی تردید اسلام چیره شده و مسلمانان قدرت خواهند یافت و در غیر این صورت، اسلام به کناری گذارده شده و مسلمانان روز به روز با ضعف و ناتوانی فزاینده ای رو به رو خواهند بود.

تاریخ چهارده قرن گذشته و تجربه هایی که در روزگار حیات اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به دست آمده این مطلب مهم را تأیید می کند.

زمانی که افرادی غیر از کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به جانشینی خویش برگزیده بود، برفراز منبرهای حکم قرار گرفتند، همچون: بنی امیه، بنی مروان، بنی عباس و عثمانیان، دیدیم که چگونه اسلامی که باید بر تمام ادیان چیره می شد، به انزوا کشیده شد و مسلمانانی که باید قدرتی جهانی می شدند - خصوصاً در زمان ما - چگونه فرو دست و ضعیف شدند و از گستراندن اسلام در سراسر گیتی باز ماندند.

کتاب حاضر ار مغانی است از مرجع بزرگ آیه الله العظمی سید محمد شیرازی قدس سره که در آن، می کوشد به اختصار به این مطلب پردازد که: اسلام، دین پایا و استوار الهی است که سستی و انحرافی ندارد و آخرین دین آسمانی است که برای سعادت و سروری زمینیان فرستاده شده است.

از نظر مؤلف، ضعف مسلمانان، بیشتر به عملکرد حاکمان نالایق، سرکش و مستبد و ظالم بر می‌گردد.

ایشان در عین حالی که از عوامل سستی و عقب ماندگی مسلمانان سخن به میان می‌آورد، توجه جهانیان را به استحکام قوانین اسلام و حکمت آن، و یگانه بودن این دین در بر آوردن خواسته‌ها و آرمان‌های انسانی و تضمین سعادت دو جهان برای او جلب می‌کند و این که هر کس بدان بگردد و به احکام آن پای بند باشد، بی‌تردید آسایش، امنیت، صلح و خیر و برکت را یکجا به دست خواهد آورد.

هشدار دادن به مسلمانان و بهتر است بگوییم همه جهانیان، نسبت به خطر حاکمان سرکش و ستمگر، و نیز تحریض به رهایی از نیرنگ و شر آنان، از دیگر مواردی است که مؤلف ارجمند مدّ نظر قرار داده است. از نظر او راه رهایی از این مشکل در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام تشکیل شورای فقها است.

به منظور تشریح مساعی در نشر این اندیشه و زدودن پیرایه‌هایی که در نتیجه عملکرد حاکمان سرکش، اسلام را در اذهان جهانیان مشوّب، و چهره پاک و تابناک آن را تار و کدر کرده، و نیز تلاش در راه اصلاح جامعه و رهایی مردم از چنگال این ستمگران، به چاپ و نشر این اثر اقدام کردیم.

شایان ذکر است، این کتاب در حال آماده شدن بود که خبر فاجعه جانسوز درگذشت مرجع بزرگ تقلید، آیه الله العظمی شیرازی قدس سره به گوشمان رسید؛ همو که برای همه اقشار جامعه نوشت و نوشت و تا واپسین لحظات حیات، دمی از کار باز نماند.

از خدای بزرگ برای آن مرحوم رحمت و رضوان، و برای بازماندگانش صبر جمیل می طلبیم. به درگاه حضرتش دست نیاز بر می آوریم تا غم از دست دادن او را با وجود سلف صالح، و برادر وفادارش فقیه محقق آیه الله العظمی سید صادق شیرازی - دام ظلّه - جبران کند که توفیق از اوست و همو بهترین یاری کننده است.

مؤسسه المجتبی للتحقیق و النشر (ناشر نسخه عربی)

ص: 16

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين إلى قيام يوم الدين.

جهانیان به این حقیقت پی برده اند که ایده های نادرست و مخالف فطرت و نهاد پاك انسانی، تنها در شرایط خاصی که نادانی و جهل بر جوامع بشری حکومت می کند، پا گرفته و هر زمان که ملت ها - هر چند پس از گذشت سال ها و قرن ها - به خود آیند، به راحتی ایده ها و عقاید باطل را رها می کنند.

غرب مسیحی، دین خود را رها کرده به لاییک و مادی گرایی روی آورد؛ چرا که انجیل تحریف شده به دلیل فقدان قدرت اداره جامعه و فراگیر نبودن تمام جوانب مادی و معنوی حیات بشری نمی توانست تمام

نیازهای آنان را تأمین کند و زندگی روحی و مادی آنان را فرا گیرد. تنها چیزی که از انجیل برجای مانده اندک سفارش های اخلاقی است که آن هم عملاً تغییر یافته و از چرخه زندگی معنوی خارج شده است.

روایت شده حضرت مسیح علیه السلام یکی از یاران خود فرمود: آنچه را که دوست نداری در حق تو کنند، تو نیز در حق دیگران روا مدار؛ و اگر کسی بر گونه راست تو سیلی نواخت گونه چپ خود را نیز پیش ببر. (1)

امروز جای این آموزه های اخلاقی را بمب و موشک و دو جنگ جهانی و جنگ های بی شمار منطقه ای و هزار و یک مورد دیگر از ظلم و ستم گرفته است که از سوی غرب هدایت می شود. جهان در اوایل سده بیستم شاهد پیدایش کمونیسم بود، اما هنوز بیش از هفت دهه از عمرش نگذشته بود که به زباله دان تاریخ فروافکنده شد، چرا که کمونیسم بیشتر به رؤیا نزدیک بود تا حقیقت، و هرگز برای یک زندگی همه جانبه کار آمدی نداشت. استالین (2) برای تثبیت آن، بیست و پنج میلیون انسان را کشت و

ص: 18

1- . بحار الانوار، ج 14، ص 287، باب 21، ح 10.

2- . ژوزف استالین 1879/1953 م. سیاستمدار روسی که در سال 1922 م. به ریاست حزب کمونیست رسید و فرماندهی جنگ و ریاست دولت را به دست آورد. طی محاکمه هایی نمایشی، رقیبان و مخالفان خود را از میان برداشت و مستبدانه تمام قدرت و حکومت را در اختیار گرفت.

برادر فکری او در چین؛ یعنی مائوتسه تونگ نیز چهل میلیون نفر را قربانی کمونیسم کرد.

در برابر این بی پایگی که از ویژگی های ایدئولوژی های اختراعی به شمار می رود، اسلام تنها دینی است که پس از گذشت پانزده قرن، پا برجاست و در مراحل مختلف حیات بشر، آن را همراهی می کند و علی رغم ستمگری حاکمان جور و نیز کینه ورزی دشمنان دین، پایا مانده و تا روز واپسین نیز خواهد ماند؛ چرا که اسلام دین فطرت است و هر آنچه با فطرت انسان سر و کار داشته باشد فناپذیر است. خدای متعال می فرماید:

«فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ این فطرتی است که خداوند، انسان ها را بر آن آفریده است(1).

البته مدعیان خلافت و امارت که با القاب مختلف بر مسلمانان حکومت می کردند در غبار آلود شدن چهره اسلام تأثیر قابل توجهی داشته اند، و اگر اراده خدا بر حفظ این دین نبود که فرموده:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ ما قرآن را نازل

ص: 19

کرده ایم و ما به طور قطع نگهدار آنیم(1).

و نیز فرموده است:

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»؛ تا آن (دین) را بر هر چه دین است پیروز گردانند(2).

حتی نامی هم از اسلام باقی نمی ماند.

در این کتاب بر آن شدم تا فهرست وار به مواردی از علل ضعف مسلمانان اشاره کنم و نمونه هایی از رفتار سیاسی و عملکرد حاکمانی را بیاورم؛ که مهم ترین عامل ایستایی پیشرفت اسلام و مانع نفوذ آن در ضمیر و جان ها و جلب اندیشه های پاک، به سوی آن بودند.

با امیدی راسخ به بازگشت اسلام به زندگانی فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع بشری؛ این امر با موارد زیر محقق می شود:

1- اتحاد مسلمانان بصورت کشوری واحد، بدون مرز بندی های جغرافیایی، همانطور که خدای متعال فرموده است:

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ»؛

ص: 20

1- . حجر 15 آیه 9.

2- . توبه 9 آیه 33.

این است امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا پرستش کنید(1).

2- اخوت و برادری بین مسلمانان که خدای متعال در این باره فرموده است:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...»؛ در حقیقت مؤمنان با هم برادرند.(2)

3- پیاده کردن آزادیهای فراگیری که در اسلام وجود دارد، مانند وجود تعدد احزاب در ایجاد حکومت و دیگر آزادی های فردی و اجتماعی که البته تنها محرّمات، که موارد آن نیز محدود است، از این قاعده مستثناست. خدای متعال در این باب فرموده است:

«... يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...»؛

از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است بر می دارد.(3)

ص: 21

1- . انبیاء 21 آیه 92.

2- . حجرات 49 آیه 10.

3- . اعراف 7 آیه 157.

4- عمل به اصل مشورت و شورا و دخالت دادن تمام افراد جامعه، در اجرای این اصل در همه شئون زندگی فردی و اجتماعی و خصوصاً تشکیل حکومت، که شورای فقها در رأس آن قرار داشته باشد. خدای متعال با عنایت کامل به این اصل و توجه به عقل جمعی فرموده است:

«... وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...»؛ و کارشان در میانشان مشورت است(1).

5- توجه به صلح خواهی و عدم خشونت در اسلام، حتی در عرصه استفاده از اسلحه، چرا که کاربرد اسلحه در اسلام، تنها برای دفاع و پس زدن تجاوز حکومتها و گروه های متجاوز و نیز برای برخورد با جانیان و سارقان مسلح است. خدا در فراخوان به صلح و آرامش، می فرماید:

«... ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ...»؛ همگی در صلح و آشتی در آید و گام های شیطان را دنبال نکنید(2).

پر واضح است که صلح گریزی نتیجه ای جز پیروی از شیطان و گام

ص: 22

1- . شوری 42 آیه 38.

2- . بقره 2 آیه 208.

6- تأکید بر مباح بودن نیازهای اولیه زندگی برای همگان؛ البته تا حدی که به حقوق یکدیگر تجاوز نمایند، خدای متعال می فرماید:

«... خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً...»؛ آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید(1).

از آن جمله زمین هایی است که در ملکیت آباد کننده آن در می آید. آن طور که رسول خدا فرموده اند: من أحيى أرضاً ميتة فهي له؛ هر کس زمین مواتی را آباد کند، این زمین از آن اوست(2).

همچنین، اسلام این حق را برای انسان قائل شده است که از تمام مباحات استفاده کند مانند: معادن، دریاها، جنگل ها و... .

پیامبر اکرم می فرمایند: من سبق الى ما لا يسبقه اليه المسلم فهو أحق به؛ هر کس به [تصرف] چیز مباحی که مسلمان دیگری آن را به تصرف خود در نیاورده سبقت گیرد به تصرف در آن سزاوارتر است(3).

ص: 23

1- . همان، آیه 29.

2- . مستدرک الوسائل، ج 17، ص 111، باب 1، ح 20902.

3- . همان، حدیث 20905.

موارد دیگری نیز وجود دارد که همگی جزو قوانین سهل و آسان اسلام می باشد؛ و این بخاطر آن است که تمام افراد بشر، مسلمان و غیر مسلمان از نعمت ها و داده های الهی و از تمام خوبی ها و سعادت و رفاه و صلح بهره مند شوند؛ و این بر خداوند دشوار نیست.

شهر مقدس قم

محمد شیرازی

ص: 24

طاغوت ها، مهمترین عامل ضعف مسلمانان

ضعف و ناتوانی که امروزه گریبان مسلمانان را گرفته عوامل متعددی دارد که مهم ترین آنها عملکرد نادرست حاکمان جبار، غیر مشروع و غاصب است که در طول تاریخ اسلام، به ناحق بر مسلمانان و جامعه اسلامی حکم راندند. هم اینان سبب ضعف و عقب ماندگی مسلمانان هستند که تا به امروز ملموس و محسوس است. همان طور که عدم رعایت بهداشت در کودکی و نوجوانی، فرد را در سنین بالا در معرض بیماری های گوناگون قرار می دهد، اعمالی که حاکمان جور انجام دادند، سبب شد تا مسلمانان تضعیف شوند و عقب بمانند. نمونه های تاریخی فراوانی وجود دارد که بیانگر این حقیقت است.

پشت پا زدن به عوامل پیشرفت

از زمانی که غرب به برخی قوانین اسلامی، مانند: حق رأی و انتخاب، حق خلع حاکمان سرکش، حق مطالبه حقوق اجتماعی و آزادی های مشروع، نظم و دقت در کارها و... عمل کردند، توانستند به پیشرفت های

ص: 25

چشم گیری نایل آیند. درمقابل ما مسلمانان و نیز حاکمان ما تغییر منش و روش داده ایم، به گونه ای که هیچ ارزش و احترامی برای انسان - که خداوند او را گرامی داشته و برتری بخشیده و جان و مال و آبرویش را محترم دانسته است - قائل نیستیم؛ به طوری که حاکمان ظالم به ظاهر مسلمان، مردم خود را به راحتی قتل عام می کنند و هیچ دغدغه ای به خود راه نمی دهند.

پیشرفت و عقب ماندگی

بر اساس قانون الهی حاکم بر هستی، پیشرفت و عقب ماندگی هر قوم و ملتی عواملی دارد. دکتر عبد الحلیم محمود استاد دانشگاه الأزهر مصر، در کتاب خود به نقل از خاور شناس مسیحی به نام ریبور می گوید:

از پیشرفت مسلمانان صدر اسلام در شگفت هستم. آیا کره خاکی آن چنان کوچک شد که آنان توانستند آن را تسخیر کنند؟ یا این که چونان ورقی در آمد و مسلمانان آن را در هم پیچیده در اختیار گرفتند؟! مسلمانان چگونه توانستند این چنین پیشرفتی کرده، بر تمام جهان تسلط یابند؟ ...

در پاسخ این خاور شناس باید گفت: نه کره خاکی کوچک شد و نه اینکه به صورت ورقی در هم پیچیده در آمد؛ بلکه پیشرفت مسلمانان به چند چیز بستگی داشت، از جمله:

نیروی ایمان و عزم و اراده استوار مسلمانان صدر اسلام، نیت صادقانه آنان، اخلاص

در عمل، تلاش مستمر، جان فشانی در راه خدا، توکل بر او و اطاعت از خدا و پیامبر او.

و این ویژگی ها کره خاکی را در اختیار آنان قرار داد؛ و این همان چیزهایی است که امروزه مسلمانان از دست داده اند. البته مسلمانان امروز نیز نماز می گزارند، روزه می گیرند، زکات می دهند به حج می روند، اما بسیاری از قوانین اسلام را نادیده گرفته بدان پای بند نیستند. وانگهی آیا تمام مسلمانان به فرایض یاد شده عمل می کنند؟ و آیا سرزمین های اسلامی از تمام محرمات و منکرات تهی است؟ یا این که ما مسلمانان از عزم و اراده لازم، اندیشه بایسته، بیداری اسلامی، ایمان محکم، تلاش بی شائبه و بایسته، برخورداریم؟ یا چونان مسلمانان صدر اسلام تمام توان و نیروی خود را در راه خدا به کار گرفته ایم؟ شاید هم اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگری هستیم!!

می توان داشتن و نداشتن موارد یاد شده را از مهم ترین عوامل پیشرفت مسلمانان صدر اسلام و عقب ماندگی ما در این دوره بر شمرد.

در اینجا نمونه هایی از پای مردی مسلمانان صدر اسلام را نقل می کنیم.

مسلمان شدن عبدالله بن جحش

در ایامی که تمام اهل مکه مشرک و دشمن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند،

عبدالله بن جحش - در حدود بیست سالگی - در مکه به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و مسلمان شد. پیامبر صلی الله علیه و آله با آغوش باز او را پذیرفت و

ص: 27

به او فرمود: برتری اسلام را شناختی و از همین رو بدان گرویدی، حال باید خاندان خویش را نیز به این دین فرا بخوانی.

عبداللّه به میان خانواده خود بازگشت و دعوت به اسلام را آغاز کرد. در هر فرصتی آیات قرآن کریم و احادیث و رهنمودها و آموزه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را برای آنان می خواند تا سر انجام تمام افراد خانواده خود را به اسلام هدایت کرد.

این در زمانی بود که مردم بت پرست و مشرک مکّه با اسلام از در ستیز در آمده بودند. و مسلمانان را که شهادتین بر زبان آورده و به قوانین اسلام عمل می کردند مورد انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار می دادند، اما در عین حال مسلمانان، در راه خدا آزار مشرکان را بر خود هموار می کردند.

امروز که به برکت اسلام، تعصب های جاهلی از بین رفته و زمینه دین داری کاملاً فراهم شده است. اگر جوانی آهنگ اسلام و مسلمانی کند، بی تردید با استقبال رو به رو شده، گرمی داشته می شود؛ و این از خودگذشتگی و جهاد معنوی او هر چند پاداشی بزرگ دارد، اما با توجه به شرایط و آزادی انتخاب، در مرتبه عبداللّه و عبداللّه ها قرار ندارد، چرا که جوان بیست ساله صدر اسلام با توجه به خطرهایی که او را تهدید می کرد مسلمان شد و افراد خانواده خود را نیز به این افتخار بزرگ نائل گرداند.

با این حال زمانی که به دوستان جوان خود می گوئیم: همگنان خود را

به مساجد، مجالس حسینی و دینی بیاورید، پاسخ می دهند: آنان به این مجالس نمی آیند!

این بدان معناست که ما جوانان خود را به حال خود گذاشته ایم تا در برهوت شبهات و بدعت گذاری ها و تمایلات نفسانی، به بی راهه ها، لغزش گاه ها و پرتگاه ها سوق داده شوند، که موجب زیان این جهان و کيفر سرای آخرت خواهد بود.

آیا نباید از خود پرسید که: چگونه جوان مسلمان روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله کارهایی که ناممکن می نمود به واقعیت تبدیل می کرد، اما امروز می گوئیم: نمی توان جوانان را به این گونه مجالس آورد

مشکل را باید در خویش جست و جو کنیم. آیا آن گونه که شایسته است با جوانان سخن گفته و آنان را به مجالس ارشاد فرا خوانده ایم که میزان موافقت یا مخالفت شان را به دست آورده باشیم؟ آیا از دختران با عفت و پاکدامن خود خواسته ایم که با روش مناسب همگنان خود رابه مجالس دینی بیاورند و آنان سرباز زده اند؟ بی تردید اگر روش درست برخورد با جوانان را بشناسیم، پاسخ مثبت خواهد بود.

بیایم هرچه بیشتر جوانان را جذب مجالس و هیئتهای دینی، حسینییه ها و مساجد کنیم که شرکت و حضور در چنین مجالسی افزون بر پاداش معنوی و تقویت ایمان افراد، عامل پیشرفت علمی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... آنان نیز می شود زیرا آنچه در این مجالس بیان می شود

آموزه های دین اسلام است که تمام افراد جامعه را به خوبی ها و گریز از بدی ها فرا می خواند.

مسلمانان و فشار مشرکین

مکه در روزگار جاهلی تحت حاکمیت اشراف بود و سرکشانی همچون: ابوجهل، ابولهب، صفوان و... بر مردم حکومت می کردند و مردم نیز بت پرست بودند. حاکم و رعیت دست به دست یکدیگر داده، علیه مسلمانان وارد صحنه شدند. این اتحاد شوم، سخت ترین شکنجه ها و آزارها را بر مسلمانان مکه روا داشت.

مسلمانان، مورد محاصره اقتصادی و اجتماعی مشرکان قرار گرفته بودند. چون در اجتماع ظاهر می شدند می بایست بدترین رفتارها را بر خود هموار کنند. هر گاه کالایی را در بازار عرضه می کردند، خریداری نداشت و زمانی که می خواستند کالایی بخرند کسی از آن جماعت، چیزی به آنان نمی فروخت. هیچ کس حاضر نمی شد دختر خود را به همسری جوان مسلمان در آورد یا از مسلمان دختری بگیرد و... .

سال هایی آکنده از فشارهای روحی و مادی و تنگناهای بسیار، بر مسلمانان سایه افکنده بود و به سختی سپری می شد. در چنان شرایطی مسلمانان از جمله عبدالله بن جحش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، از رنج و آزاری که از مشرکان مکه می دیدند شکایت کردند و از حضرتش خواستند

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: به حبشه بروید و خود و دین خود را نجات دهید.

از آن رو پیامبر صلی الله علیه و آله حبشه را پیشنهاد نمود که نجاشی پادشاه آن سامان، آنان را از پای بندی به دین شان باز نمی داشت. مسلمانان بر آن شدند تا مخفیانه و به دور از چشم مشرکان به سوی حبشه حرکت کنند که در غیر این صورت، مشرکان آنان را از رفتن باز داشته و احتمالاً می کشتند. از این رو شبانه به ساحل دریا آمده سوار بر کشتی شدند که از آن مردم مکه نبود و به سمت حبشه روان شدند؛ باشد که دین خود را به ساحل امن و به سلامت برسانند.

پادشاه حبشه که مردی پاک طینت و سلیم القلب بود، از مسلمانان استقبال کرد و پس از تفصیل زیادی که در کتاب های تاریخی آمده، به برکت وجود این مهاجران، مسلمان شد و گروهی نیز با او همراه شده، اسلام آوردند و در نهایت تمام مردم آن سامان به اسلام گرویدند. ولی متأسفانه پس از چهارده قرن، امروز حبشه با اکثریت مسلمان در دست کفار است.

آن گاه نجاشی به مهاجران زمین داد تا در آن به کشت و کار پرداخته و از آن ارتزاق کنند. در این هجرت، سه تن از برادران عبداللّه بن جحش او را همراهی می کردند. تمام این افراد از سوی پادشاه حبشه به عنوان پناهنده

بنابه نقل تاریخ، این مهاجران با تمام توان و نهایت فروتنی، در سرما و گرما در هجرت گاه خود به کار پرداختند. آنان از نظر مالی وضع چندان مطلوبی نداشتند و جامه های شان چنان ژنده و فرسوده شده بود که ناچار وصله بر وصله می نهادند و از این که با چنین پوشش هایی در میان مردم ظاهر شوند شرم داشتند. اما از آن جا که به زیور ایمان راسخ آراسته شده بودند دوری از کسان، گرسنگی و سختی را بر خود هموار کردند و چندین سال در حبشه روزگار گذراندند. اگر امروزه جامعه اسلامی از امکانات و آسایش نسبی خوبی برخوردار هستند از برکت فداکاری هایی است که مسلمانان صدر اسلام در راه خدا کردند؛ پس اگر نه در حدّ آنان که در توان خود بکوشیم و این مکتب پاک و انسان ساز و سعادت بخش را آن گونه که هست به جوانان و جویندگان حقیقت معرفی کنیم، باشد که خدمات پیشینیان را پاس داشته باشیم.

هجرت دوم

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود و اولین حکومت اسلامی را بنیان نهاد و به برکت آموزه های آسمانی اسلام، مسلمانان از آسایش و امنیت نسبی برخوردار شدند. این خبر به مهاجران حبشه رسید. آنان - که عبدالله بن جحش و برادرانش از جمله شان بودند - حبشه را ترك کرده رو به

سوی مدینه نهادند. مسلمانان نیز به گرمی از آنان استقبال کردند. خانواده های ایشان نیز که در دوران هجرت در مکه مانده بودند به آنها پیوستند و بدین ترتیب آن دوره سختیها و فشارها تا حدی سرآمد و اینک روزگار قدرت و شکوفایی اسلام و مسلمانان فرا رسیده بود.

امویان نیرنگ باز

فریب کاری و نیرنگ بازی از ویژگی های حاکمان ستمگر و سرکش است. حکومت امویان نیز از این قاعده مستثنا نبود. بنی امیه کار خود را با حيله و نیرنگ آغاز کردند و افراد را با زر و سیم، وامدار و رهین منت خود نمودند و در فرصت مناسب سلطه خویش را با زور سر نیزه و شمشیر، استحکام بخشیدند. زمانی که معاویه برای فرزندش یزید بیعت گرفت، یکی از خطیبان وابسته به دربار برخاست و با اشاره به معاویه گفت: اگر این (معاویه) بمیرد نوبت این (یزید) است و هر کس از پذیرفتن او سر باز زند سر و کارش با این (به شمشیرش اشاره کرد) خواهد بود.

روزگار ترور، وحشت و ستمگری تا واپسین روزهای حکومت هشام بن عبدالملک ادامه یافت. از آن پس نابسامانی و تجزیه سراسر حکومت را فرا گرفت و این به دلیل مشغول بودن خلیفه به خوش گذرانی و عشرت بود. مردم نیز از بنی امیه و رفتار آنان ناخشنود بودند و در نهایت در سال 132 ق. خلیفه وقت هلاک شد و دولت امویان به فرجام کار

دوره امویان شاهد جنگ‌ها و انقلاب‌هایی بود که مشهورترین آن‌ها عبارتند از:

1- واقعه کربلا: بنی امیه به جنگ با امام حسین علیه السلام پرداخته، او و خاندان و همراهانش را به شهادت رسانده، زنان و دختران او را، که دختران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، به اسارت بردند؛

2- قیام مردم مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله؛

3- قیام مردم مکه به فرماندهی عبدالله بن زبیر؛

4- قیام مردم عراق به فرماندهی مختار بن ابی عبیده ثقفی؛

5- قیام مردم عراق به فرماندهی مصعب بن زبیر؛

6- قیام مردم کوفه که فرماندهی این قیام را نیز مصعب بن زبیر بر عهده داشت؛

7- قیام مردم کوفه به فرماندهی زید بن علی علیه السلام؛

8- قیام مردم عراق به فرماندهی بنی مهلب بن ابی صفره؛

و قیام‌های دیگری، از جمله قیام خوارج.

در این قیام‌ها هزاران کشته و زخمی بر جای ماند و شهرها به آتش کشیده شد.

دوران بنی امیه، روزگار کشتار، آوارگی و شکنجه راویان حدیث بود و بسیاری از میراث‌روایی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از بین رفت و دست تطاول

جاعلان و حدیث سازان به ساحت پاك احادیث نبوی دراز شد و توانست احادیثی جعلی که نظر حاکمان را تأمین می کرد و زندگی مرفه را برای وضّاعان فراهم می آورد، به مردم عرضه کند.

عدم مشروعیت حکومت ظالمان

حاکمان جور همواره در تلاشند تا حکومت خود را مشروع نشان دهند و برای رسیدن به این هدف از هیچ اقدامی دریغ نمی کنند. یکی از این ابزارها که مورد استفاده این حاکمان قرار گرفت جعل حدیث بود. وضّاعان و جاعلان حدیث در قبال دریافت مال و منصب از حاکمان، دین و آخرت خود را در قالب روایات و احادیث جعلی پیش کش آنان می کردند؛ احادیثی که به اطاعت کورکورانه و پرهیز از رویارویی با آنان فرا می خواند. معاویه، این فرصت را مغتنم شمرده، با اموال فراوانی که به جاعلان دین باخته می داد، روایات سفارشی خود را به وسیله همین افراد، جعل و توسط واعظان حکومتی به گوش همگان می رساند. از جمله این روایات مواردی است که ذیلاً بیان می شود:

1- از او [حاکم] شنوایی و فرمانبرداری داشته باشید، حتی اگر برده ای حبشی با سری چون مویز (فردی ناقص الخلقه و به دور از اسلام) بر شما بگمارد.

2- بر تو باد اطاعت از کسی که تو را کرامت بخشیده.

ص: 35

«... وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطٰنًا...»؛ و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم(1).

و فرموده است: «و کسانی که چون ستم بر ایشان رسد، یاری می جویند. [و به انتقام بر می خیزند] و جزای بدی، مانند آن، است. پس هر که در گذرد

و نیکوکاری کند، پاداش او بر [عهده] خداست، به راستی او ستمگران را دوست نمی دارد. و هر که پس از ستم [دیدن] خود، یاری جوید [و انتقام گیرد] راه [نکوهشی] برایشان نیست. راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند، و در [روی] زمین به ناحق سر بر می دارند. آنان عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت.»(2)

و در جای دیگری حضرتش می فرماید:

«... فَمَنْ اَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَى عَلَيْكُمْ...»؛ پس هر کس بر شما تعدی کرد، همان گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید(3).

افزون بر آیات یاد شده روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که در باره

معاویه فرموده اند: اگر معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید(4).

ص: 37

1- . اسراء 17 آیه 33.

2- . شوری 42 آیه 39 - 42.

3- . بقره 2 آیه 194.

4- . بحارالأنوار، ج 33، ص 191: إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه.

روایات دیگری نیز در این باب از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که همگی بر عدم مشروعیت حکومت امویان دلالت داشته، مسلمانان را به مقابله با حاکمان از این خاندان و از بین بردن و رهایی از آنها موظف می کنند.

غارت گری بنی امیه

غارت ثروت مردم و فساد و تباهی از دیگر ویژگی های برجسته حاکمان جور است. بنابه گواهی تاریخ، بنی امیه در روزگار حکومت خود تمام اندوخته بیت المال که از آن مسلمانان بود و نیز منصب های مهم حکومتی را در سراسر گستره اسلامی به خود و بستگان خویش اختصاص دادند. آنان نخستین پایه گذاران تعصبات قومی و نژادی در حکومت، در تاریخ اسلام بودند. بنی امیه میان عرب و موالی (غیر عرب) و عشایر و غیر عشایر و... تفاوت قائل شدند. پایه مجالس عشرت و خوش گذرانی و می گساری توسط همانها در اسلام گذارده شد. همچنین بذل و بخششهای بی حد و حساب از بیت المال به آوازه خوانان، ندیمان، چاپلوسان و... را، آنان در تاریخ اسلام باب کردند.

داغ ننگ جنگیدن با یاران رسول خدا و کشتن بهترین آنان مانند: عمار یاسر، حجر بن عدی و... نیز بر پیشانی آنان نهاده شده است.

هزاران انسان بی گناه و افراد پاك و مصلح، در این دوره سیاه به دست حاکمان و دست نشانندگان اموی کشته شدند که امام حسن علیه السلام و امام

حسین علیه السلام و بیست تن از خاندان رسالت که در گستره زمین همانندی نداشتند از آن جمله بودند. پس از این بزرگواران نوبت به زید بن علی بن الحسین علیه السلام و دیگر پاکان رسید تا قربانی کینه های دیرین بنی امیه شوند. بنی امیه کار را به جایی رساندند که بر گردن صحابه و تابعین، داغ ملکیت و بندگی برای خلیفه می نهادند؛ همان کاری که با دام ها و چارپایان صورت می گیرد. به يك سخن، امویان خود را حاکم بر مردم و اختیاردار مردم و حتی برتر از رسول خدا می دانستند!

شجره ملعونه در قرآن

بنی امیه پس از آن که معاویه، سر دسته تبهکاران، جنگی تجاوز کارانه علیه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام به راه انداخت و شهرهای تحت حکومت او را مورد تاخت و تاز قرار داد و مردم بی گناه و بی پناه را کشت، قدرت را به دست گرفتند.

چهارده تن از این خاندان، بیش از هشتاد سال بر مردم فرمانروایی کردند.

پیامبر گرامی اسلام به حکومت رسیدن این خاندان را خبر داده بود و این امر زمانی بود که حضرتش در عالم رؤیا دید که اینان چون بوزینگان بر منبر حضرتش جست و خیز می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از این موضوع و آینده ای که پیش روی مسلمانان است غمگین شد. خدای متعال این آیه را بر او

«... وَ مَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»؛ و آن رؤیایی را که به تو نمایانندیم، و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم؛ و ما آنان را بیم می دهیم، ولی جز بر طغیان بیشتر آنها نمی افزاید. (1)

امیر مؤمنان علیه السلام نیز در خطبه ای، بنی امیه را چنین توصیف می کنند: به خدا سوگند، پس از من، فرزندان امیه را اربابان بدی برای خود خواهید یافت؛ چون ماده شتر کلان سال بد خوی که به هنگام دوشیدن، به دهان گاز گیرد و دستها بر زمین کوبد و لگد افکند و نگذارد کسی شیر وی را بدوشد.

[بنی امیه] در میان شما همواره چنین باشند و در میان شما باقی نگذارند مگر کسی که به حالشان سودمند بود، یا به ایشان ضرری نرساند. انتقام گرفتن از ایشان چونان انتقام گرفتن برده ای از صاحبش، یا فرمانبر از فرمانده اش شود. بلای آنان با چهره ای زشت و ترسناک و ظلمتی همانند تاریکی جاهلیت بر سرتان فرود می آید که نه نور هدایتی در آن آشکار و نه

ص: 40

اعترافی مهم از معاویه

عدم ایمان به خداوند و باور نداشتن روز قیامت نیز از اوصاف حاکمان سرکش و طاغوت هاست.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه آورده است: بسیاری از اصحاب ما بر دین معاویه خدشه وارد کرده، در فاسق شمردن او کوتاهی نکرده اند و حتی درباره وی گفته اند: او ملحد بود و اعتقادی به رسالت و پیامبری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نداشت و گفته هایی از معاویه را نقل کرده اند و آنها را دلیل ادعای خود دانسته اند. از جمله زبیر بن بکار در کتاب الموققیات خود مطالبی درباره کفر معاویه بیان داشته است و این در حالی است که زبیر با معاویه دشمنی یا ناسازگاری نداشته و به تشیع نسبت داده نشده، چرا که دوری کردن او از [حضرت] علی علیه السلام بیان گر این امر است.

زبیر بن بکار به نقل از مطرف بن مغیره بن شعبه آورده است که گفت: با پدرم نزد معاویه (در شام) رفتیم. پدرم همیشه به کاخ معاویه می رفت و با او به گفت و گو می پرداخت، سپس نزد من آمده از هوشمندی معاویه سخن می گفت و از آنچه از او می دید غرق شگفتی می شد. شبی از نزد معاویه به

ص: 41

خانه باز گشت ولی بر خلاف شبهای دیگر اندوه زده بود و از خوردن غذا خودداری می کرد. مدتی صبر کردم و چنین می پنداشتم که اندوه و ناراحتی او به جهت مسئله ای میان ما باشد. از او پرسیدم: چرا امشب غمگینی؟

پدرم گفت: فرزندم، از نزد کافرترین و پلیدترین مردم باز می گردم.

گفتم: چطور؟!

گفت: زمانی که با او (معاویه) تنها شدم به او گفتم: ای امیر، عمری نسبتاً طولانی سپری کرده ای، خوب است قدری دادگری و خیر خواهی کنی. نظر لطفی به برادران هاشمی خود کن و پیوند خویشاوندی را در نظر بگیر که - به خدا سوگند - زیبایی از آنان متوجه تو نیست، وانگهی این کار، نامی ماندگار و پاداشی [جاودان] برای تو خواهد داشت.

معاویه گفت: هیهات، هیهات، به کدامین نام و یاد می توان دل بست؟ آن مرد تیمی (ابوبکر) به حکومت رسید و دادگری کرد و زمانی که مُرد، نام او نیز از بین رفت و شاید گاهی کسی از او نام ببرد. پس از او حکومت به آن مرد عَدَوی (عُمر) رسید. او مدت ده سال زحمت و سختی بر خود همواره کرد و چون مُرد نام وی نیز مُرد و جز در مواردی از او یاد نمی شود، اما ابن ابی کبشه (چوپان) همه روز پنج بار نامش این گونه برده می شود: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ.

با این حال، دیگر چه عملی و چه نامی می ماند؟

ص: 42

ای بی پدر! به خدا سوگند، چاره ای جز به خاک سپردن و نابود کردن این نام نیست!⁽¹⁾

آن گاه ابن ابی الحدید درباره معاویه می گوید: کارهای به دور از عدالت وی [بی شمار است، مانند] پوشیدن جامه های ابریشمی، نوشیدن از جام های طلا و نقره و... .

ابو الدرداء این اعمال معاویه را بر او خرده گرفت و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: آن کس که از جام های طلا و نقره بنوشد، آتش دوزخ در درون او غرش می کند.

معاویه در پاسخ به او گفت: من ایرادی در این کار نمی بینم!

ابوالدرداء گفت: چه کسی عذر خواه من از معاویه باشد؟ من از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او می گویم، او از رأی و نظر خود سخن می گوید. [آن گاه رو به معاویه کرد و گفت:] هرگز با تو در يك سرزمین زندگی نخواهم کرد.

ابن ابی الحدید این گونه سخن درباره معاویه را دنبال می کند: محدثان این خبر را نقل کرده اند، فقیهان نیز در کتاب های خود در باب حُجَّتِ خبر واحد و این که چنین خبری در شرع مورد عمل قرار گرفته، آن را آورده اند. این روایت عدالت و اعتقاد معاویه را مخدوش می کند؛ چرا که هر کس در مقابله با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوید: «مخالفت با چیزی که

ص: 43

1- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 5، ص 129.

پیامبر حرام کرده ایرادی ندارد» فاسد العقیده است. همچنین اختصاص دادن اموال فیء و بیت المال به خود؛ بی گناهان را حد زدن و مستحق حد را از اجرای حد معاف داشتن و... بر بی عدالتی و فساد عقیده او دلالت دارد.(1)

ابو جعفر(2) گفت: روایت شده است که معاویه یک صد هزار درهم به سمرة بن جندب داد تا شأن نزول دو آیه زیر را در مورد علی [علیه السلام] اعلام کند؛ آن جا که خداوند می فرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ؛ و از مردم کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود، در ظاهر اظهار محبت شدید می کنند و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. این در حالی است که آنان، سر سخت ترین دشمنانند. نشانه آن، این است که وقتی روی بر می گردانند و از نزد تو خارج می شوند، در راه فساد در زمین، کوشش می کنند، و کشت و نسل را نابود می نمایند؛ با اینکه می دانند، خدا فساد را دوست نمی دارد.(3)

ص: 44

1- . همان، ص 130.

2- . استاد ابن ابی الحدید.

3- . بقره 2 آیه 204 - 205.

نیز از سَمُرَه خواست تا شأن نزول این آیه را در مورد ابن ملجم [لعنة الله عليه] اعلام نماید؛ آن جا که می فرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...؛ و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد. (1)

سمره تن به این خواسته معاویه نداد، معاویه دویست هزار درهم داد و او نپذیرفت سپس آن را به سیصد هزار درهم افزود، باز نپذیرفت، اما در مقابل چهارصد هزار درهم تسلیم خواسته معاویه شد و آن گونه که معاویه خواسته بود روایت جعل کرد.

ابن ابی الحدید سخن خود را درباره بنی امیه دنبال کرده می گوید: «تردیدی نیست که بنی امیه از بیان فضایل [حضرت] علی علیه السلام جلوگیری کرده و در صورتی که کسی این ممنوعیت را نادیده می گرفت و فضیلتی از او بیان می کرد کیفر می شد. این محدودیت تا آن جا پیش رفت که اگر راوی می خواست حتی حدیثی درباره احکام از [حضرت] علی علیه السلام نقل کند، به خود جرأت تصریح به نام او نمی داد، بلکه می گفت: ابو زینب چنین گفت؛ یا از ابو زینب چنین روایت شده...»

عطاء از عبدالله بن شداد بن الهاد نقل می کند که گفت: دوست دارم يك روز تا به شام اجازه داشته باشم تا فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را بر

ص: 45

شمارم، آن گاه گردنم زده شود.

ابن ابی الحدید ادامه می دهد: اگر احادیث نقل شده درباره فضایل [حضرت] علی علیه السلام از چنان شهرت، گستردگی و کثرت نقل برخوردار نبود، بی تردید در اثر ترس و تقیه از مروانیان و نیز دوره طولانی حکومت و شدت دشمنی آنان نسبت به [حضرت] علی علیه السلام از بین می رفت. نیز اگر نبود این که خدای متعال رازی در این مرد (حضرت علی علیه السلام) به ودیعت نهاده بود، يك حدیث درباره او باقی نمی ماند و حتی يك منقبت و افتخار از او شناخته نمی شد. آیا نه چنین است که اگر بزرگ روستایی بر یکی از اهالی آن خشم گرفته، مردم را از ذکر خیر و بر شمردن خوبی های او باز دارد، یاد و نام او به فراموشی سپرده می شود و در عین زنده بودن مُرده به شمار می آید؟

آن گاه ابن ابی الحدید این گونه سخن خود را به پایان می رساند: آنچه بیان شد گزیده گفتار شیخ ما ابو جعفر است که در این باب در کتاب التفضیل آورده است. (1)

ص: 46

1- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 73.

در تاریخ آمده است: معاویه بَسْر بن ارطاة را که مردی خشن، بی رحم، خون ریز و به شدت سنگ دل بود فراخواند و از او خواست تا راه حجاز را در پیش گرفته، پس از گذشتن از مدینه و مکه راهی یمن شود. معاویه به بَسْر گفت: «در هر شهری که ساکنان آن پیرو علی هستند وارد شدی با آنان با زبانی تند و گستاخ برخورد کن، آن سان که بپندارند دیگر راه گریزی ندارند و در چنگ تو گرفتار آمده اند. آن گاه زبان از بد گویی و دشنام آنان برگیر و آنان را به بیعت با من فراخوان و هر کس تن به این کار نداد او را بکش. شیعیان علی را نیز هر جا که یافتی از دم تیغ بگذران.

ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات به نقل از یزید بن جابر ازدی می گوید: شنیدم که عبدالرحمن بن مسعده فزاری در زمان خلافت عبدالملک ضمن سخنانی گفت: در سال چهارم هجری مردم شام از فراخوان علی علیه السلام برای جنگ و بی اعتنایی مردم عراق و پیروی آنان از

تمایلات خویش و نیز تفرقه حاکم بر آنان سخن می گفتند. به همراه جماعتی از مردم شام نزد ولید بن عقبه رفتم و به او گفتیم: مردم تردیدی ندارند که مردم عراق در مورد علی راه تفرقه و اختلاف در پیش گرفته اند. نزد دوست خود [معاویه] برو و از او بخواه تا پیش از این که اختلاف آنان به ائتلاف مبدل شده یا نابسامانی حکومت علی به سامان آید، با ما بدان سو حرکت کند.

او گفت: با وی [در این باره] سخن گفتم و او را مورد گلایه قرار دادم به گونه ای که از من خسته و دیدارم برای او ناخوشایند شد، اما به خدا سوگند او را از راهی که برگزیده و هدفی که برای آن به این جا آمده اید، آگاه می کنم.

ولید نزد معاویه رفت و او را از آمدنمان و سخنانی که گفته بودیم آگاه کرد و او اجازه ورود به ما داد و گفت: ولید چیزهایی از شما برای من باز گفته است. ماجرا چیست؟

گفتیم: این سخنان در میان مردم زبان به زبان می چرخد، پس خویش را برای جنگ و مبارزه با دشمنان آماده کن و فرصت را از دست نده، چرا که نمی دانی در آینده آیا چنین فرصتی و حالتی که الآن مردم عراق دارند به دست خواهی آورد یا نه. این را نیز بدان که اگر تو به مصاف دشمن خویش بروی برای تو عزت آفرین تر از آن است که آنان به تو حمله کنند و تو

در صدد دفاع باشی و آگاه باش که اگر مردم از گرد علی پراکنده نشده بودند بی تردید او به جنگ با تو می پرداخت.

او گفت: از مشورت و نظر شما بی نیاز نیستم و هر گاه ضرورت مرا بدان واداشت از شما مدد خواهم گرفت. از این که سخنی از تفرقه و اختلاف یاران علی به میان آورده اید آن چنان نیست که مرا برانگیزد که از پای در آوردن آنان و تهاجم به آنان را در سر بپرورانم، یا تن به خطر سپرده، بدون این که بدانم پیروزم یا شکست خورده، سپاه خود را گسیل دارم. مبادا مرا به سهل انگاری متهم کنید که من راهی را برگزیده ام که برای شما نیز بهتر و در نابودی آنان کارآمدتر است. من از هر سو بر آنان تاخته و شیبخون زده ام. سواران من گاهی در جزیره و زمانی در حجاز به کارزار با آنان می پردازند و در این میان خدا مصر را برای ما فتح کرد که مایه عزت دوستان و خواری دشمنان ما شده است. از این روزمانی که اشراف عراق این عنایت الهی را بر ما ببینند همه روزه گروه، گروه به ما خواهند پیوست و این مایه کاستی آنان و فزونی ما شده، آنان را دچار ضعف و سستی نموده و بر قدرت و قوت شما می افزاید و عزت شما و خواری آنان را در پی دارد. پس شتاب نکنید که اگر فرصتی را مناسب ببابم آن را از دست نخواهم داد.

ما که سخن آخر را از معاویه شنیده بودیم از نزد او بیرون شده، در جایی گرد هم نشستیم. در این هنگام معاویه، بسر بن ارطاة رافراخواند و او

را با سه هزار سپاهی گسیل داشت و به او گفت: راه مدینه را در پیش گیر و مردم را از آن جا بران. در میان راه بر هرکس گذشتی او را بترسان و دارایی هرکس که سر به فرمان ما نهاده باشد، غارت کن. چون وارد مدینه شدی چنان بنمایان که آهنگ جان آنان را کرده ای و این که هیچ عذری از آنان نپذیرفته، آنان را بی گناه نمی دانی. زمانی که یقین کردند که بی هیچ مسامحه ای خواهان جانشان هستی از آنان در گذر و راه خود را ادامه بده. مردم ساکن میان مدینه و مکه را بترسان و چون وارد مکه شدی متعرض هیچ کس نشو و فقط آنان را بترسان! تا این که وارد صنعاء و الجند گردی. ما در آن جا دوستان و پیروانی داریم، چون نامه آنان که به دستم رسیده نشان این مطلب است.

بُسر با سپاه سه هزار نفری خود روانه شده، به دیر مروان (گذرگاهی در نزدیک دمشق) رسید سپاه را در گیر کرد که در نتیجه چهار صد تن از آنان از پای در آمدند. سپس با دو هزار و شش صد تن باقی مانده راه خود را در پیش گرفت.

ولید بن عقبه می گوید: ما از معاویه خواستیم تا سپاه را به کوفه بفرستد ولی او نیروهایی به سمت مدینه گسیل داشت. مثل ما و او همانند آن ضرب المثل است که می گوید: أربها السها وتريني القمر؛ ستاره [کوچکی] را به او نشان می دهم و او ماه [تابان و بزرگ] را به من می نمایاند [کنایه از اینکه

ما چیزی از او می خواهیم اما او چیز دیگری انجام می دهد].

این سخن به گوش معاویه رسید و او به شدت خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند، این احمق بی خیر از سیاست و بی تدبیر را تنبیه خواهیم کرد. اما در نهایت از او چشم پوشی کرد(1).

مدینه در آتش خشم بَسْر

ابراهیم بن هلال به نقل از عوانه و او از کلبی و لوط بن یحیی نقل می کند که: در هر درگیری که سپاه بَسْر، تلفاتی بر جای می گذارد، با باقی مانده سپاه، به راه خود ادامه می داد. اگر به آبشخوری می رسید، شتران آن جا را به تصرف در می آورد بر آن سوار شده، مرکب های خود را بدون سوار پیش می راند تا این که به آبشخور دیگری برسد. در این جا شتران قبلی را بازگردانده، شتران مردم این منطقه را با خود می برد. تا اینکه نزدیک مدینه رسیدند.

ابراهیم بن هلال می گوید: نقل شده است که قبیله قضاعه به پیشواز سپاه بَسْر آمدند و شتری قربانی کردند. تا اینکه سپاه بَسْر وارد مدینه شد. در آن زمان ابو ایوب انصاری صحابی رسول خدا والی امیر مؤمنان علی علیه السلام در مدینه بود. او که این سپاه و فرمانده آن را دید از مدینه گریخت.

بَسْر وارد مدینه شد و بر فراز منبر رفت و به شدت به مردم توهین کرد و

ص: 51

آنان را تهدید نمود! او خطاب به مردم گفت: رویتان سیاه باد، خداوند می فرماید: خدا برای آنان که کفران نعمت می کنند، مثلی زده است: منطقه آبادی که امن و آرام و مطمئن بود، و همواره روزی اش از هر جا می رسید، اما به نعمت خدا ناسپاسی کردند و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می دادند، لباس های گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید(1).

خداوند شما را مصداق این آیه و مردم آن منطقه قرار داده است. شهر شما هجرت گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و خانه او بود و در آن به خاک سپرده شد.

پس از او خلیفگان در این شهر خانه گزیدند، اما شما این نعمت خدا را سپاس نگفتید و حق پیامبر صلی الله علیه و آله را نگاه نداشتید. در حالی خلیفه (عثمان) در میان شما کشته شد که گروهی قاتل، دسته ای در کمین و عده ای از شما زخم زبان می زدند. اگر در این رویارویی مؤمنان پیروز می شدند می گفتید: ما نیز با شما بودیم و اگر پیروزی از آن کافران می بود، می گفتید: آیا شما را در برابر مؤمنان حمایت نکردیم؟

آن گاه انصار را مورد حمله قرار داد و گفت: ای جماعت یهودیان و برده زادگان [از قبیله] بنی زریق، بنی النجار، بنی سلمه و بنی عبدالأشهل! به خداوند سوگند آن چنان شرنگ مرگی به شما بچشانم که داغ دل مؤمنان و خاندان عثمان را آرام بخشد. به خدا سوگند، کاری کنم که تنها نام و یادی از شما، چونان امت های پیشین بر جای بماند.

ص: 52

1- . نحل 16 آیه 112: وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً... بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.

آن گاه زبان تهدید گشود تا آن جا که مردم پنداشتند به زودی آنان را از دم تیغ خواهد گذرانند. این بود که به حویطب بن عبد العزی پناه بردند، همو که گفته می شود شوهر مادر بُسر است. او نیز بر فراز منبر شده، خطاب به بُسر گفت: [اینان] خاندان تو و انصار رسول خدا هستند و قاتلان عثمان نیستند. آنقدر این گونه سخنان به او گفت تا بُسر را آرام کرد.

سپس مردم مدینه را برای بیعت با معاویه فراخواند و آنان نیز باوی بیعت کردند. آن گاه بسر از فراز منبر پایین آمد و داخل شهر شد و خانه های فراوانی را در آتش سوزاند، که خانه زرارة بن حرون (یکی از بنی عمرو بن عوف)، خانه رفاعة بن رافع زرقی و خانه ابو ایوب انصاری از آن جمله بود. آن گاه گفت: چرا جابر بن عبدالله دیده نمی شود؟ ای بنی سلمه، در صورتی که جابر را نزد من نیاورید در امان نخواهید بود.

جابر به ام سلمه - رضی الله عنها - پناه برده بود. ام سلمه از بُسر برای او امان خواست، اما او گفت: تا زمانی که بیعت نکند امانش نمی دهم.

ام سلمه به او و فرزند خود عمر گفت: بروید و با او بیعت کنید و آن دو نیز چنان کردند.

ابراهیم از ولید بن کثیر از وهب بن کیسان نقل می کند: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: چون از بیم بُسر پنهان شدم، خاندان مرا مخاطب قرار داد و گفت: تا زمانی که جابر نزد من حاضر نشود در امان نخواهید بود.

آنان نیز نزد من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم که با ما نزد بوسری بیایی و با او بیعت کنی که در این صورت خون خود و خاندان خود را حفظ می‌نمایی و اگر به این کار تن ندهی، مردان ما کشته و فرزندان ما اسیر می‌شوند.

تا شب از ایشان مهلت خواستم و چون شب فرا رسید، نزد ام سلمه رفتم و او را از وضع خود و اقرابیم آگاه کردم. او گفت: فرزندم، برو و با او بیعت کن و بدین وسیله خون خود و خویشانت را حفظ نما که برادر زاده ام را نیز به همین کار واداشتم.

ابراهیم از ولید بن هشام نقل می‌کند: بوسری وارد مدینه شد و در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر آن حضرت قرار گرفت و گفت: ای مردم مدینه، برای [شادمانی در گزینش] حاکمی خضاب بستید، ولی عثمان خضاب بسته (کهنسال) را کشتید. به خدا سوگند تمام افراد خضاب کرده حاضر در مسجد را از دم تیغ می‌گذرانم.

آن گاه به همراهان خود فرمان داد تا بر درهای مسجد بایستند [مانع خروج کسی شوند] او با این کار می‌خواست آنان را به طور اجمالی شناسایی کند. (1)

اقدام معاویه در گسیل بوسری و فرمان به ترساندن مردم در حالی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله افرادی را که باعث ترس اهل مدینه شده یا در مدینه

ص: 54

1- . علامه امینی، الغدیر، ج 11، ص 22 - 25.

مرتکب جنایت شوند یا جنایت کاری را پناه دهند لعن نموده است. جمیل از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که حضرتش فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت کرده است کسی را که در مدینه مرتکب امری ناشایست شود یا فردی که چنین کسی را پناه دهد.

از امام علیه السلام پرسیدم: این کار ناشایست چیست؟

امام علیه السلام فرمودند: قتل و جنایت. (1)

نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: هر کس به ستم مردم مدینه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانید و لعنت خدا، فرشتگان و تمام مردم بر او باد. از او (مرتکب این کار) نه شفاعتی پذیرفته می شود و نه عوضی. (2)

بُسر و قتل عام مردم مکه

ابراهیم بن هلال ثقفی از عوانه و او از کلیبی روایت کرده است که: بُسر بن

ارطاة مدینه را ترك کرد و رهسپار مکه شد. در بین راه افرادی را کشت و اموال کسانی را به ستم گرفت. این خبر به مردم مکه رسید و تمام ساکنان آن، شهر را ترك گفتند. با نزدیک شدن بُسر به مکه قثم بن عباس کارگزار علی علیه السلام در مکه از شهر بیرون رفت؛ مردم نیز شبیه بن عثمان را به عنوان

ص: 55

1- . تهذیب الأحكام، ج 10، ص 216، باب 16، حدیث 5.

2- . نهج السعادة، ج 8، ص 494.

بُسر وارد مکه شد و مردم مکه را به باد توهین و دشنام گرفت و آنان را نکوهش بسیار کرد. سپس با تعیین شیبۀ بن عثمان - که مردم پیش از این، او را انتخاب کرده بودند - به عنوان کارگزار مکه، آن سامان را ترک گفت. برخی از قریش به ملاقات او رفتند، اما بُسر، گستاخانه به آنان دشنام داد و گفت: به خدا سوگند، اگر اختیار داشتم که آنچه در اندیشه دارم در حق شما عملی کنم، شما را به بلایی گرفتار می کردم که جان جنیدن و گام از گام برداشتن نداشته باشید!

آن گاه سراغ سعید بن عاص را گرفت، اما او را نیافت. چند روزی در مکه ماند، سپس خطبه ای ایراد کرد و گفت: ای اهل مکه، من از [جرم] شما چشم پوشی کردم، اما مبادا که سر ناسازگاری و مخالفت بر دارید. به خدا سوگند، اگر دست به چنین کاری بزنید چنان کاری با شما کنم که اصل و ریشه تان را نابود کند، اموالتان به غارت رود و خانه هایتان ویران شود. پس از این، بُسر به سوی طائف حرکت کرد.

بُسر در «تباله»

بُسر بن ارطاة یکی از قریشیان را به تباله فرستاد تا جمعی از شیعیان علی علیه السلام را که در آن جا زندگی می کردند بکشد. او قربانیان را گرد آورد و با آنان از مأموریت خود سخن گفت. به او گفتند: اینان خویشان تو هستند. در

اجرای فرمان شتاب مکن، باشد که امان نامه ای از بوس بگیریم. او نیز شیعیان را به زندان انداخت.

منیع باهلی از طرف آنان به طائف رفت تا نزد بوس از آنان شفاعت کند. او به این منظور جمعی از مردم طائف را با خود برد و آنان با بوس سخن گفتند و از او خواستند تا حکم آزادی زندانیان را صادر کند. بوس به وقت گذرانی پرداخت تا اگر نامه ای هم می نویسد زمانی به دست مأمورش برسد که حکم بوس را عملی کرده باشد. زمانی که اطمینان حاصل کرد که مرد قریشی فرمان او را اجرا کرده و دیگر امان نامه سودی به حال آنان ندارد و به موقع به او نخواهد رسید، نامه درخواستی را نوشت.

منیع به خانه ای که در آن اقامت کرده بود باز گشت، اما صاحب خانه را - که یکی از زنان طائف بود - در خانه نیافت. ردای خود را بر شتر انداخت و همان دم رهسپار تباله شد و آن روز و شب (جمعه و شب شنبه) را بدون اینکه از مرکب خود به زیر آید راه پیمود و بامدادان خود را به زندانیان رسانید. مأمور بوس زندانیان را به قریانگاه آورده بود، چرا که زمانی گذشته و نامه بوس نرسیده بود. یکی از زندانیان را برای کشتن آماده کردند و مردی شامی او را هدف ضربه شمشیر خود قرار داد، اما شمشیر شکست. شامیان به یکدیگر می گفتند: شمشیر خود را در معرض تابش خورشید قرار داده، آنها را در هوا تکان دهید تا نرم شوند.

منیع از دور، برق شمشیرها را دید و با جامه خود به آنان علامت داد.

آنان گفتند: سواری می آید که پیامی دارد، دست نگاه دارید. منیع از شتر به زیر آمده، شتابان خود را به آنان رساند و نامه را به ایشان داد. آنان نیز زندانیان را آزاد کردند.

مردی که برای کشته شدن انتخاب شد و به آن ترتیب جان سالم به در برد، برادر منیع بود. (1)

بُسر، و کشتار کودکان

نیز ابراهیم ثقفی از علی بن مجاهد از ابن اسحاق روایت کرده است که: چون مردم مکه کارهای بُسر و رفتار او با مردم را شنیدند وحشت زده گریختند. فرزندان عباس به نام های سلیمان و داوود به همراه مادرشان جویریّه دختر خالد بن قرظ کنانی (هم پیمانان بنی زهره) که ام حکیم کنیه داشت با جمع کسانی که از مکه گریختند همراه شدند. سلیمان و داوود که خردسال بودند در کنار آبشخور میمون بن الحضرمی (برادر علاء بن الحضرمی) از جمع کوچیان باز ماندند. بُسر به آنان دسترسی پیدا کرد و خود سر آنان را بُرید، چون جویریّه از این واقعه باخبر شد پریشان حال و وحشت زده در رثای فرزندان گفت:

ای کسی که دو پسرکم را دیده است؛ همان هایی که چونان دو گوهر از صدف بر آمده بودند. ای کسی که دو پسر مرا دیده است؛ همان هایی که

ص: 58

شنوایی و قلب من بودند و امروز قلب من به غارت رفته است.

ای کسی که دو پسر خرد مرا دیده است؛ همانان که مغز استخوان هایم بوده و اینک مغز استخوان من تهی شده است.

خبر بُسر را شنیدم، اما نمی پنداشتم آنچه می گویند و آنچه نسبت داده اند درست باشد.

او بر گلوی دو فرزند من تیغ وحشتزا و بُزان نهاد و گناه [بزرگی] مرتکب شد.

چه کسی است که دل واله و سوخته غارت زده ای را به سوی دو کودک گم شده که از پدر دور مانده اند دلالت کند. (1)

بنا به روایتی نام دو فرزند عبيدالله بن عباس، قثم و عبدالرحمن بوده و در میان دایی های خود از بنی کنانه گم شده اند. در نقل دیگری آمده است که بُسر آن دو را در سرزمین یمن و در صنعاء سر بریده است.

ماجرای کشته شدن فرزندان عبيدالله را عبدالملك بن نوفل بن مساحق به نقل از پدرش این گونه روایت کرده است: زمانی که بسر وارد طائف شد

ص: 59

1- . ها من أحس بابني اللذين هما *** كالدرتين تشظى عنهما الصدف ها من أحس بابني اللذين هما *** سمعي و قلبي فقلبي اليوم مختطف ها من أحس بابني اللذين هما *** مخ العظام فمخي اليوم مزدهف تبئت بسرا و ما صدقت ما زعموا *** من قولهم و من إلفك الذي اقترفوا أنحى على ودجي إبنی مرفهة *** مشحوذة و كذاك إلاثم يقترف من دل والهة حرى مسلبة *** على صبيين ضالا إذ مضى السلف

مغیره با او گفت و گو کرد و بُسر به او گفت: با من به راستی سخن گفتی و برای من خیر خواه بودی.

او آن شب را در طائف ماند و بامدادان آن جا را ترك كرد. مغیره او را بدرقه كرد و با او خداحافظی نمود. بُسر راه خود را در پیش گرفت و به قبیله «بنی کنانه» رسید. فرزندان عبیدالله بن عباس و مادرشان در آن قبیله حضور داشتند. بُسر آن دو كودك را طلبید. یکی از مردان بنی کنانه که از سوی عبیدالله سرپرستی آن دو كودك را بر عهده داشت، شمشیر بر گرفت و از خانه بیرون شد. بُسر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، به خدا سوگند، آهنگ کشتن تو را نداشتیم. چرا خویش را در معرض کشته شدن قرار دادی؟

مرد کنانی گفت: اگر در راه کسی که به من پناه آورده کشته شوم نزد خدا و مردم پذیرفته تر و مقبول تر است.

آن گاه سر و پا برهنه با یاران بُسر به جنگ پرداخت و چنین رجز می خواند:

سوگند که حفاظت از حریم خانه و شمشیر کشیدن و در دفاع از پناه جو مُردن، جز از جوانمرد هراس آفرین، که از هر غدر و نیرنگ به دور باشد، بر نمی آید. (1)

ص: 60

1- . آلیت لا یمنع حافات الدار *** و لا یموت مصلتا دون الجار إلفتی أروع غیر غدار

مرد کنانی، پس از مدتی درگیری کشته شد. سپس دو فرزند عبیدالله را آوردند و سر از تنشان جدا کردند.

زنان بنی کنانه از خانه های خود بیرون آمدند. یکی از آنان گفت: مردان را به دلیل مبارزه طلبی و مقاومت می کشد، کودکان چه کرده اند که به چنین سرنوشتی گرفتار آیند؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت و نه در اسلام سابقه نداشته که کودکان را بکشند! به خدا سوگند، حکومتی که با کشتن ضعیفان و کهنسالان و از میان رفتن رحم و قطع پیوندهای خویشاوندی قوام یابد، بد حکومتی است.

بُسر گفت: به خدا سوگند بر آن شدم تا شما را از دم تیغ بگذرانم.

آن زن گفت: آنچه به انجام آن همت گماشته ای برای من گوارتر است.

بُسر بن ارطاة در نجران

هم چنین ابراهیم می گوید: بُسر از طائف به نجران رفت. در آن جا عبداللّه بن عبد الممدان داماد عبیدالله بن عباس و فرزندش مالک را کُشت. آنگاه مردم نجران را گرد آورد و گفت: ای مردم نجران، ای جماعت نصارا و برادران بوزینگان! به خدا سوگند، اگر از شما چیزی ناخوشایند بشنوم با شمشیر به سراغ شما برگشته، نسلتان را بر باد می دهم، کِشت های شما را نابود و خانه های تان را ویران خواهم کرد.

ص: 61

وی به شدت آنان را تهدید کرد و پس از آن، نجران را ترك کرد و به ارحب رفت. در آن جا ابو کرب که شیعه بود را کُشت. ابو کرب بزرگ بادیه نشینان از قبیله همدان بود.

قتل عام هیئت اعزامی از «مأرب»

بُسر وارد صنعاء شد. قبل از ورود او عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران، صنعاء را ترك کرده بودند. عبیدالله پیش از رفتن از صنعاء عمرو بن اراکه ثقفی را بر مردم صنعاء گمارده بود. او نیز راه ورود به شهر را بر بُسر بست و با وی به جنگ پرداخت، اما به دست بُسر کشته شد و بدین ترتیب بُسر وارد شهر شد و گروهی از مردم را کُشت.

هیئتی از مأرب به دیدار او آمد، ولی بُسر تمام آنان را، به جز يك تن که جان به در برد، کشت. فرد نجات یافته نزد کسان خویش باز گشت و گفت: ای مردم، خبر کشته شدن پیران و جوانانمان را برای شما آورده ام.

ابراهیم از عبدالله بن اراکه ثقفی اشعاری نقل کرده است که در رثای فرزندش عمرو سروده بود. این اشعار بدین شرح است:

به جان خودم، بُسر ارطاة جنگاوری را در صنعاء از پای در آورد که چونان شیرِ خروشان بود و او، ابوالأجر بود.

سرت سلامت [و بدان که] اگر گریه، مرده ای را زنده می کند؛ تمام کوشش خود را در گریستن بر عمرو به کار گیر.

پس از مرگ دوستان علی، عباس و خاندان ابوبکر؛ بر دیگر مردگان گریه و مویه مکن. (1)

گزارش بُسر به معاویه

بُسر، پس از شیبخون به شهرهای امن و کُشتار مردم نزد معاویه بازگشت تا گزارشِ اعمال و حشت آفرین و جنایتکارانه خود را - که به فرمان معاویه انجام داد - به او بدهد؛ گزارش جنایت هایی که در سرزمین های مقدس تحت حکومت حضرت علی علیه السلام، یعنی مکه و مدینه و در حق ساکنان مسلمان آن ها روا داشته است.

او به معاویه می گوید: ای امیر، خدای را سپاس می گویم که به همراه این سپاه به جنگ دشمنان تو رفتم و در طول این مسیر چه در هنگام رفتن و چه در بازگشت حتی يك تن از این سپاه از فرمان تو سرپیچی نکرد.

معاویه در پاسخ او و به منظور گمراه کردن افکار عمومی پاسخ داد: این کار تو نبود، بلکه خداوند چنین خواست و به انجام رساند.

این فریب کاری ها در حالی صورت می گرفت که بُسر در این مأموریت

ص: 63

1- . لعمری لقد أردی ابن أُرطاة فارسا *** بصنعاء كاللیث الهزبر أبی الأجر تعزفان البکارد هالکا *** علی أحد فاجهد بکاک علی عمرو ولا تبک میتا بعد میت أجنة *** علی و عباس و آل أبی بکر.

سی هزار نفر را کُشت و عده بسیاری را در آتش سوزاند. یزید بن مفرغ جنایت های بُسر را در این لشکر کشی چنین توصیف می کند:
نام شهرهای زیادی را با نام خود مزین کرد؛ و آن چنان پیروزی هایی به دست آورد که از فرطِ سرخوشی خواب از دیدگانش ربوده شده است.

او هزم الارعاد و منبعج الکلی را که از مسرقان تا سرقان است در نوردید.

الشرف الاعلی، رامهرمز تا قریات الشیخ که در نهر اربق قرار دارد [و نیز] دشت بارین تا ناحیه شط ؛ و تا مجمع السلان که ناحیه ای از دورق است [و تا] لنگر گاه دجیل تا جای منشعب شدن مجمع النهرین زیر پا گذاشته.

هر جا که بُسر با سپاه خود سر رسید؛ آنچه قدرت داشت، کُشت و به آتش کشید. (1)

ص: 64

1- . تعلق من أسماء ما قد تعلقا *** و مثل الذي لاقى من الشوق أرقا سقى هز الأرعاد منبعج الكلى *** منازلها من مسرقان فسرقا إلى الشرف الأعلى إلى رامهرمز *** إلى قریات الشیخ من نهر أربقا إلى دشت بارین إلى الشط كله *** إلى مجمع السلان من بطن دورقا إلى حیث یرفا من دجیل سفینة *** إلى مجمع النهرین حیث تفرقا إلى حیث سار المرء بسر بجیشه *** فقتل بسر ما استطاع و حرقا

از ابوالحسن مدائنی نقل شده است که: پس از صلح امام حسن علیه السلام روزی عبیدالله بن عباس و بُسر نزد معاویه حاضر بودند. عبیدالله به معاویه گفت: تو به این ملعون بدکار دستور دادی دو فرزند مرا بکشد؟

معاویه گفت: چنین فرمانی به او ندادم. ای کاش آن دو را نکشته بود. بُسر خشمگین شد و شمشیر خود را نزد معاویه گذارد و گفت: شمشیرت را بستان. تو آن را حمایل من کردی و فرمان دادی که تا آن جا که بخواهم مردم را از خرد و کلان از پای درآورم و من چنان کردم، حال می گویی: چنین چیزی را نخواستی و بدان فرمان نداده ای؟!

معاویه گفت: شمشیر خود را باز گیر. به جان خودم، تو موجودی ضعیف هستی که این گونه شمشیر خود را پیش روی یکی از بزرگان عبد مناف می گذاری که روز گذشته دو فرزند او را کشته ای.

عبیدالله گفت: ای معاویه، می پنداری او را به عوض یکی از فرزندانم خواهم کشت؟ او پست تر از این است که از او انتقام بگیرم. به خدا سوگند جز کشتن یزید و عبدالله (پسران معاویه) هیچ چیز دیگر مرا راضی نکرده و تقاص خون فرزندانم را جبران نخواهد کرد.

معاویه لبخندی زد و به منظور مغالطه و متوجه کردن تیر ملامت عبیدالله به سوی دیگری گفت: گناه معاویه و دو فرزند او چیست؟ به خدا سوگند، نه از کشتن فرزندان آگاهی داشتم، نه بدان فرمان دادم و به این کار

البته معاویه صراحت ابن عباس را تحمل کرد چون پدرش «عباس» سروری و بزرگی داشت.

فرجام بُسر بن ارطاة

از ابزار مبارزه با ستمگران، سرکشان، مستبدان و جنایت کاران دعا است؛ چرا که خدای متعال به ستمدیدگان، فرمان به دعا داده و اجابت را تضمین نموده است، باشد که بدین وسیله ظالمین را کیفر داده باشد و فرجام کار آنان عبرت آیندگان گردد.

در تاریخ آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام بُسر بن ارطاة را این گونه نفرین کرد: «بار خدایا، بُسر، دین خود را به دنیا فروخت، [پرده] حرام ها را

درید؛ فرمانبرداری از مخلوقی گناه کار، نزد او بهتر از مواهبی است که تو داری [و برای خلق مهیا فرموده ای]. بار خدایا، دمی او را مشمول رحمت خود مگردان. خداوندا، بُسر، عمرو [بن عاص] و معاویه را قرین لعنت خویش ساز و [آتش] خشم و غضب خود را بر آنان فرو ریز. آنان را گرفتار انتقام [دردناک] خود گردان و عذاب و عقوبت خود را که از گروه ستمکاران باز نمی داری به سوی آنان فرست.»

دیری نیابید که بُسر بن ارطاة دچار جنون شد. او در حالت دیوانگی چیزی جز شمشیر نمی خواست. هماره می گفت: «شمشیری به

من دهید تا بکشم».

شمشیری از چوب ساختند و به او دادند و متکائی نیز در اختیار او می گذاشتند، و او آن قدر با شمشیر چوبی بر آن می کوفت تا غش می کرد و تا آخرین روز حیاتش به همین وضع بود تا به هلاکت رسید.

یزید بن معاویه نیز خون ریز سفاکی مانند بَسر به نام مسلم بن عقبه داشت.

بنا به گواهی تاریخ مسلم بن عقبه در اختیار یزید بود و آنچه در واقعه حره در مدینه کرد به فرمان او بود، همانطور که بَسر در اختیار معاویه بود و آنچه در حجاز و یمن کرد به فرمان او بود.

مسلم بن عقبه به دلیل زیاده روی در قتل و خون ریزی و آدم کشی و بی باکی از این اعمال، مُسرف بن عقبه [اسراف کننده در قتل و کشتار] نام گرفت.

تفصیل این مطلب را در جای مناسب بیان خواهیم کرد.

معاویه و ابن عوف غامدی سفاک و خونریز

سفیان بن عوف غامدی می گوید: معاویه مرا خواست و گفت: تو را در رأس سپاهی انبوه گسیل می دارم؛ سمت فرات را در پیش گیر و چون به هیت رسیدی راه آنرا ببند و اگر سپاهسانی در آن دیدی بر آنان شیخون بزن و در غیر این صورت به سمت انبار برو و اگر در آن سپاهسانی یافتی بر آنان

ص: 67

یورش ببر و در غیر این صورت به مدائن حمله کن، سپس نزد من باز گرد. مبادا به کوفه نزدیک شوی؛ و بدان که شیخون به مردم انبار و مدائن مانند حمله به کوفه است. ای سفیان، [بدان که] این یورش ها در دل مردم عراق تخم ترس و وحشت می افشاند، هواداران ما را تقویت کرده، آنان را به بریدن پیوند از مردم عراق [و پیروی علی علیه السلام] و می دارد و آنان را که از سختی ها و گرفتاری ها ترس دارند به ما متمایل می کند. بر هر چه گذشتی ویران کن، هر که را که با تو همراه نباشد بکش، اموال مردم را غارت کن؛ زیرا این کارها مانند کشتن آنهاست و برای مردم دردناک تر است.

سفیان می گوید: از نزد معاویه بیرون آمده، اردوی لشکر را برپا کردم و معاویه مردم را برای شرکت در این سپاه فرا خواند. در مدت سه روز سپاهی از شش هزار جنگجو تشکیل شد. کناره فرات را با سرعت پیموده به «هیت» رسیدیم. ساکنان هیت که شنیدند ما آنان را محاصره کرده ایم، از فرات گذشتند و فرار کردند. وقتی وارد شهر هیت شدیم، چنان خالی از سکنه شده بود که گویی هرگز ساکنی نداشته است. از هیت گذشته به «صندوداء» رسیدیم. ساکنان این ناحیه نیز گریخته بودند و کسی را در آن نیافتیم. راه خود را برای فتح انبار ادامه دادم. مردم آن سامان پیش تر، از آمدن من آگاهی یافته بودند. فرمانده آنان به منظور رویارویی با من به سویم آمد. از درگیر شدن با او خودداری کردم و چند جوان از مردم آبادی را با خودبردم و از آنان جویای تعداد یاران علی علیه السلام در انبار شدم.

گفتند: افراد جنگی پانصد نفر بودند که پراکنده شده و به کوفه باز گشته اند و شاید دویست نفر از آنان باقی مانده باشند.

سفیان می گوید: افراد خود را به چند دسته تقسیم کردم. سپس دسته ها را یکی پس از دیگری به جنگ با آنها فرستادم. اما آنان با سربازان من به جنگ پرداخته در انتظار آنان می نشستند و آن ها را دنبال می کردند. وضع را که چنین دیدم حدود دویست نفر به جنگ با آنان فرستادم و سواران را در پی آنان گسیل داشتم، نیروهای پیاده و سواره بر آنان یورش بردند و در نهایت همه مدافعان پراکنده شدند و فرمانده آنان همراه شماری از یارانش کشته شد. بیش از سی تن با خود همراه کردم و وارد شهر انبار شدیم و تمام اموال مردم را که در آن بود با خود بردیم. به خدا سوگند، هرگز وارد جنگی نشدم که این چنین خالی از خطر و مایه چشم روشنی و شادمانی باشد. به خدا سوگند، به من خبر دادند که این حمله، مردم را به شدت ترسانده بود.

چون نزد معاویه باز گشتم و ماجرا را آن گونه که بود برای او شرح دادم، گفت: به خدا سوگند، همان گونه که درباره تو گمان می بردم [و تو را آن گونه می خواستم] هستی.

آری، معاویه و دیگر حاکمان اموی که حق اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را به ستم غصب کردند و خود زمامدار امور مردم شدند این گونه خشونت و خشونت آفرینان و خونریزان را تشویق می کردند؛ زیرا خود نیز از همین شیوه برای از بین بردن مخالفان بهره می جستند و طبیعی است که از آن

گونه رفتارها خشنود باشند.

اینان بدون اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله، بلکه با آگاهی از نارضایتی او، چون بوزینگان بر منبر حضرتش به جست و خیز پرداخته، احکام خدا را بازیچه هوا و هوس و خود کامگی خویش کردند. با چنین شناختی که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان داشت فرمود:

إذا رأيتم معاوية على منبري يخطب فاقتلوه؛ هر گاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید». (1)

ص: 70

1- . بحار الأنوار، ج 33، ص 191.

اهل بیت علیهم السلام و سیاست عدم خشونت

در برابر این سیاست های خصمانه و ددمنشانه حاکمان اموی، سیاست عدم خشونت و عدم ستیزه جویی امامان اهل بیت علیهم السلام که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آنان را به عنوان جانشینان خود معرفی نموده اند، بر تارك تاریخ می درخشد که سر سلسله این پاکان، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است. او هرگز

حکومت خود را به ظلم و ستم و رفتار خشونت بار نیالود و در حق هیچ کس ستم نکرد. خودکامگی، خشونت، ترور و وحشت در حکومت او جایی نداشت، و سیاست او حکمت و موعظه حسنه بود. البته گاهی نیز به مقتضای حال و در جنگ ها مردم را نکوهش و سرزنش می کرد، اما از این حد فراتر نمی رفت.

امیر مؤمنان علیه السلام و فراخوان یاران

روایت شده است که: چون سفیان بن عوف بر شهر انبار یورش برد، یکی از کافران آن شهر که خیلی هم بی ادب و بی نزاکت بود، نزد امیر مؤمنان آمد و ایشان را از ماجرای حمله سفیان مطلع کرد.

امیر مؤمنان علیه السلام بر فراز منبر شد و فرمود: ای مردم، برادر بکری شما (والی انبار) دچار گرفتاری شده است، که هرگز نمی پنداشت چنین شود [از همین رو دیده بانی نگمارده بود] دنیا را وانهاد، به آنچه نزد خداست دل بسته و آن را برگزیده است. پس به سوی مهاجمان گسیل شوید [و بدانید که] اگر به بخشی از آنان ضربه وارد کنید، باقی مانده آنان را برای همیشه از عراق خواهید راند. (1)

آن گاه امام علیه السلام سکوت کرد، تا شاید پاسخی نیکو از آنان بشنود، اما حاضران خموشی گزیده، کسی پاسخ او را نداد.

امام علیه السلام که سکوت آنان را دید، خود پیاده، راه را در پیش گرفت تا به نُخلیه رسید، مردم نیز او را دنبال می کردند. جمعی از بزرگان او را در میان گرفته، به حضرتش گفتند: ای امیرالمؤمنین، باز گرد که ما تو را کفایت می کنیم.

امام علیه السلام فرمود: شما نه برای من و نه برای خودتان بسنده نخواهید بود.

آنان هم چنان به حضرت اصرار کردند که در نهایت او افسرده خاطر و مأیوس باز گشت.

آن گاه امام سعید بن مسلم همدانی را فرا خواند و او را در رأس سپاهی به استعداد هشت هزار نفر از نُخلیه گسیل داشت و به او فرمود: این سپاه (لشکر سفیان بن عوف) را تا بیرون راندن از خاک عراق دنبال کن.

ص: 72

سعید راه کناره فرات را در پیش گرفت و به جست و جوی سپاه متجاوز تا «عانات» پیش رفت. در آن جا هانی بن خطاب همدانی را پیش فرستاد و هانی جهت حرکت آنان را پی گرفت تا این که به نواحی پایانی «قسرین» رسید که دریافت آنان از این ناحیه گذشته و بیرون رفته اند. از این رو باز گشت.

امیر مؤمنان علیه السلام همچنان اندوه زده و افسرده خاطر بود تا این که سعید رسید. امام علیه السلام که بیمار بود و قادر بر حضور در میان مردم و ایراد خطابه و بیان منظور خود نبود، آنچه را که باید بیان کند، نگاشت و خود بر دروازه سده، که به مسجد می رسید نشست و امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر نیز در کنار او بودند. امام علیه السلام سعید را خواست و نوشته را به او داد و به او فرمود تا آن را برای مردم بخواند. سعید در جایی ایستاد که حضرت علی علیه السلام صدای او و گفتار مردم را بشنود، سپس نوشته امام علیه السلام را به این شرح خواند:

به نام خدای بخشایشگر مهربان

از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به مسلمانانی که نوشته من برای آنان خوانده می شود. سلام علیکم.

اما بعد، ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است و درود بر رسولان او؛ خدایی که شریک نداشته، یگانه و یکتا و قائم به ذات خویش است. و درود [بی کران] از میان [همه] جهانیان به محمد باد. اما بعد، در راه هدایت، شما را آن قدر ملامت کردم

که خود خسته شدم. اما شما پاسخی مسخره آمیز دادید که دل تنگم کردید؛ سخنی که شنیدن آن خارج از توان است و کلامی گفتید که مایه عزت اهل آن نبود.

اگر چاره ای جز این گفتن و ملامت کردن داشتم، هرگز چنین نمی کردم. این نوشته من است که برای شما خوانده می شود پس پاسخی نیکو دهید و به گفته و پاسخ خود پای بند باشید، هر چند گمان نمی برم که چنین کنید. و از خداوند یاری می خواهم.

ای مردم، به یقین جهاد دری از درهای بهشت است... (1)

بعد از پایان قرائت نامه حضرت علی علیه السلام، مردی از قبیله ازد به نام حبیب بن عقیف از جای برخاست و در حالی که دست برادر زاده خود - عبدالرحمن بن عبدالله بن عقیف - را در دست داشت، به سمت امیر مؤمنان که در دروازه سده نشسته بود رفت. در حضور حضرت دوزانو نشست و گفت: ای امیر مؤمنان، جز خود و برادرم چیز دیگری در اختیار ندارم، هر چه خواهی فرمان بده که به خدا سوگند اگر بر سر راه اجرای فرمانت تیغستان و صحرای پوشیده از اخگر گذاخته باشد، آن را عملی کرده یا در راه آن جان می سپاریم.

امیر مؤمنان علیه السلام در حق آن دو دعا کرد و فرمود: هر اندازه که خواسته ما را جامه عمل بپوشانید خدا برکات خویش را بر شما ارزانی دارد.

ص: 74

آن گاه به حارث اعور دستور داد تا در میان مردم بانگ در دهد: چه کسی جان خویش با خدای خود معامله می کند و دنیای خویش را به بهای آخرت [جاویدان] می فروشد؛ به خواست خداوند صبحگاهان در «رحبه» گرد آید و تنها کسی در این سفر ما را همراهی کند که در همراهی اش و جهاد با دشمن ما، راست گفتار و دارای نیتی صادق باشد.

صبحگاهان سیصد تن در «رحبه» گرد آمدند و چون حضرت آنان را از نظر گذراند فرمود: اگر يك هزار نفر می بودند می شد کاری کرد.

راوی می گوید: گروهی نزد حضرت آمده عذر [ناتوانی] آورده و جماعتی نیز از او دوری جسته از شرکت در این سپاه سر برتافته بودند. امام علیه السلام فرمود: ناتوانان آمدند و دروغ گوینان عقب ماندند.

امام علیه السلام چند روزی غمزده و به شدت افسرده خاطر بود. سپس مردم را فراخواند و برای خطابه برخاست و پس از ستایش و ثنای الهی فرمود:

اما بعد، ای مردم، به خدا سوگند که جمعیت شما نسبت به تمام شهرها و سرزمین ها، بیش از شمار انصار نسبت به عرب است.

از ابو مسلم نقل شده است که گفت: گفتار علی علیه السلام را شنیدم که

می گفت: اگر نبودند بازماندگان اولین مسلمانان، بی تردید هلاک می شدید.

از اسماعیل بن رجاء زبیدی روایت شده است که: علی علیه السلام پس از این گفتار و حمد و ثنای الهی خطابه خود را این گونه آغاز کرد:

ای مردم که کالبدهایتان همراه و تمایل هایتان پراکنده است. آن که شما را [به یاری] خواند، قدرت نیافت و آن که با شما بردباری نمود و سختی های شما را بر خود هموار کرد، روی آرامش نیافت. گفتارتان [آن چنان درد آور و گزنده است که] سنگ خارا را سست و کردارتان دشمن را به شما امیدوار می کند. هر گاه گفتم در گرما به جنگ دشمنان بروید، گفتید مهلت ده تا گرما سرآید؛ زمانی که گفتم در فصل سرما به جنگ آنان بشتابید، پاسخ دادید باشد که زمستان را پشت سر گذاریم؛ همان کاری که بدهکار کرده، ادای دین را پیایی به بعد و روزهای دیگر موکول می کند. هر کس [با شما پا به میدان جنگ نهد و] پیروزی را به وسیله شما بخواهد، چونان است که با تیر بدون ناوڪ در پی پیروزی باشد. دیگر گفتار شما را راست نمی دانم و امید به یاری شما ندارم. خداوند میان من و شما جدایی اندازد. پس از این کاشانه و سرزمین، از کدام سرزمین و خانه می خواهید دفاع کنید؟ و در رکاب کدامین پیشوا خواهید جنگید؟

[بدانید که] پس از من گمراهانی را [حاکم خویش] خواهید یافت که همه چیز را به خویش اختصاص خواهند داد، فقر و مستمندی خانه های شما را در می نوردد و شمشیر برنده [و خون ریز] بر گردن شما حاکم می شود. آن گاه است که آرزو می کنید که ای کاش مرا می دیدید و در رکاب من می جنگیدید و کشته می شدید. (1)

ص: 76

از بکر بن عیسی نقل است که گفت: زمانی که آنان با سپاه شام به انبار شیبخون زدند، علی علیه السلام در میان مردم به ایراد خطبه پرداخت و فرمود: ای مردم، اگر هفت تن مؤمن [صادق] از آبادی دفاع می کردند چنین وضعیتی پیش نمی آمد. [انبار به تصرف آنان در نمی آمد].

از ثعلبة بن یزید حمانی نقل است که گفت: در بازار بودم که بانگ الصلاة جامعة همگان را برای خبری مهم فراخواند. شتابان به محل تجمع رفتم، مردم نیز به همین صورت خود را رساندند. علی علیه السلام بر فراز منبری از گل و گچ اندود شده نشسته و از این که کسانی به سواد شیبخون زده بودند خشمگین بود. شنیدم که می گفت: هان بدانید به خدای آسمان و زمین، به خدای آسمان و زمین، این رازی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله به من، که این امت به من خیانت خواهند ورزید [و مرا تنها خواهند گذارد]. (1)

مسیب بن نجبه فزاری می گوید: از زبان علی علیه السلام شنیدم که می گفت: مبدا این جماعت (مهاجمان) با فرمانبرداری از پیشوای شان در برابر نافرمانی شما از امام خود، با امانت داری شان [نسبت به پیشوای خود] در برابر خیانت شما، با اصلاح شان در سرزمین شان در برابر افساد شما در سرزمین تان و با وحدت و همصدایی در باطل خود در برابر پراکندگی شما در عین حقانیتان، بر شما چیره شوند. در این صورت حکومتی پایا به دست خواهند آورد و تمام محرمات الهی را مباح خواهند نمود و ستم و

ص: 77

جورشان چادرهای سیاه و خانه های گلین را در می نوردد. آن گاه دو کس گریه می کنند: یکی برای دین خود و دیگری برای دنیای خود. آن زمان چنان خواهد بود که شما یا باید برای این حاکمان سودمند باشید یا زبانی به آنان نرسانید. چنان آنها را یاری می کنید که بنده ای آقای خود را یاری می کند. در حضور او فرمان او را می برد و چون حضور نداشته باشد او را دشنام می دهد. پس اگر خداوند سلامتی و عافیت (روزهای امن و توأم با آزادی و آسایش) عنایت کرد، بدان روی کنید و اگر مورد آزمون تان قراد داد صبوری ورزید که فرجام نیکو از آن تقوا پیشگان است. (1)

جندب بن عبدالله وائل می گوید: علی علیه السلام می گفت: بی تردید پس از من شاهد سه چیز خواهید بود: ذلتی فراگیر، شمشیری کُشنده و استبدادی که ظالمین نسبت به شما به کار خواهند گرفت و به صورت سنت در خواهد آمد. در چنان وضعیتی مرا یاد خواهید کرد و آرزو می کنید که ای کاش مرا می دیدید تا در راه یاری من خون خود را نثار کنید. خداوند جز ستمکاران را [از رحمت خود] دور نمی کند.

پس از این خطبه، هر گاه جندب چیزی می دید که آن را نمی پسندید، می گفت: خداوند جز ستمکاران را [از رحمت خود] دور نمی کند. (2)

ص: 78

1- . همان.

2- . همان، ص 59.

در روایت آمده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در مدینه جنایت کند لعن فرموده است. با این وجود، می بینیم که یزید بن معاویه حرمت مدینه را شکست و آنچه در توان داشت و آنچه می خواست انجام داد. او مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد تا آن را غارت کند، ساکنان آن سامان را به اسارت در آورد و از مردم برای یزید بیعت بگیرد بر این مبنا که همگی برده خالص یزید هستند. او نیز بنا به فرمان یزید به مدینه یورش برد و سه روز شهر و ساکنان و اموال آنان را بر سربازان خود مباح کرد. تاریخ نگاران آورده اند که در نتیجه این اقدام مسلم، چهار هزار نوزاد به دنیا آمدند که پدرانشان مجهول بودند.

این جنایت در حالی رخ داد که بزرگان بنی هاشم، صحابه، تابعان و جمع زیادی از مسلمانان در مدینه حضور داشتند.

افزون بر مأموریتی که یزید در مورد مدینه بر عهده مسلم گذارد، از او خواست تا حصین بن نمیر سکونی را به جنگ عبدالله بن زبیر به مکه

بفرستد. او نیز به مکه رفت و با سنگ و کهنه حیض! کعبه را هدف قرار داد و بدین ترتیب حرمت حریم خانه خدا و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست. او

آشکارا هر گونه فساد را مرتکب شد.

پر واضح است که تمام ویرانه ها و فسادها که این جانان به وجود آوردند به دلیل چیرگی بی خردان اموی مانند یزید بن معاویه بن ابی سفیان بر مردم و حاکمیت خشونت، آتش، شمشیر و وحشت این خاندان بود.

در حدیث آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را که در مدینه امر ناشایستی مرتکب شود یا چنین فردی را پناه دهد لعن نموده است.

پرسیدم: این کار ناشایست چیست؟

فرمود: کشتن [مردم بی گناه].⁽¹⁾

نیز از رسول خداست که فرمودند: هر کس به ستم، مردم مدینه را بترساند، به یقین خداوند او را می ترساند و لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد. از او (مرتکب این کار) نه شفاعتی پذیرفته می شود و نه عوضی.⁽²⁾

راویان اهل سنت نیز این حدیث را روایت کرده اند. کتاب مجمع الزوائد از احمد بن مسلم نقل کرده است که: یکی از امیران فتنه انگیز و هرج و

ص: 80

1- . تهذیب الاحکام، ج 10، ص 216، باب 16، حدیث 5.

2- . محمودی، نهج السعاده، ج 8، ص 494.

مرج آفرین وارد مدینه شد. به جابر بن عبدالله که در آن روزگار بینایی خود را از دست داده بود. گفتند خوب است از او دوری گزینی و بر سر راه او قرار نگیری!

او در حالی که در میان دو فرزندش راه می رفت به زمین خورد؛ در این هنگام گفت: بدبخت کسی است که رسول خدا را بترساند.

فرزندانش گفتند: پدر، چگونه رسول خدا را که رحلت کرده ترسانده است؟

جابر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: هر کس اهل مدینه را بترساند به یقین قلب مرا ترسانده است.

طبرانی از عبادة بن الصامت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند: بار خداوندا، هر کس بر اهل مدینه ستم روا داشت و آنان را ترساند، او را بترسان و [ای مردم بدانید که] لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر اوست و نه شفاعتی از او پذیرفته می شود و نه عوضی.

نیز او از خالد بن خالد بن السائب از پدرش و او از پدرش روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس مردم مدینه را بترساند، خداوند در روز واپسین او را خواهد ترساند و خشم خود را بر او نازل خواهد کرد. نه شفاعتی از او پذیرفته می شود و نه عوضی. (1)

نیز از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

ص: 81

بار خداوندا، هر کس به منظور آزار مردم مدینه، آهنگ آنان کند، شر او را باز گردان. هر کس بخواهد بدی و گزندى به مردم مدینه برساند، همان گونه که نمک در آب ذوب و نابود می شود خداوند او را نابود می کند. (1)

البته روایات زیادی در این باب آمده است که طالبان را به کتاب های مفصل ارجاع می دهیم.

زمانی که یزید بن معاویه سپاه حرّه را به فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد، او به فرمان یزید مدینه و ساکنان و دارایی آنان را به مدت سه روز بر سپاهیان خود مباح کرد و مردم آن را گرد آورد و آن سان که قصاب گوسفندان را سر می برد، از دم تیغ گذراند. خون همه جا را فرا گرفته بود، به گونه ای که گام ها در خون فرو می رفت. فرزندان مهاجران و انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر در شمار قربانیان جنایت مسلم و سپاه خون ریز او بودند. آن دسته از صحابه و تابعان را که باقی گذارد، از آنان بدین صورت برای یزید بیعت گرفت که: بنده خالص امیرالمؤمنین یزید بن معاویه باشند. این گونه بود که در روز حرّه، مردم مدینه از ترس شمشیر و خشم یزید با وی بیعت کردند.

علی بن عبدالله بن عباس، به سوی دایی های کندی خود گریخت و آنان او را از گزند مسلم بن عقبه حمایت کردند و گفتند: خواهر زاده ما با [یزید] بیعت نمی کند.

ص: 82

مسلم به این گفته تن در نداد و پیک ها میان کسان علی بن عبدالله و مسلم مبادله شد و سر انجام به این نتیجه رسیدند که علی این گونه بیعت خود را با یزید اعلام کند: «من با امیرالمؤمنین یزید بن معاویه بیعت می کنم و پای بند فرمان او هستم» و چیزی بر آن نیفزاید.

علی بن عبدالله بن عباس در این باره سروده است:

پدرم عباس مهترِ فرزندانِ قُصی است؛ و بنو ولیعه و دایی های من صاحب مُلک هستند.

در روزی که گردان های مُسرف (مسلم) و فرو مایه زادگان سر رسیدند؛ هم اینان بودند که از شرافت من صیانت کردند.

[مُسرف] خواری و سر شکستگی مرا می خواست؛ اما دستانی بازدارنده [و قدرتمند] او را از این کار باز داشتند. (1)

یزید و سرکوب معارضان

عبدالله بن زبیر، یکی از کینه توزترین دشمنان اهل بیت رسالت علیهم السلام بود

و همو سبب شد تا پدرش زبیر از سپاه حضرت علی علیه السلام جدا شده، به سپاه گمراهان که با حضرت وارد جنگ شدند، بپیوندد. امیرمؤمنان علیه السلام خود

ص: 83

1- . أبي العباس رأس بني قضي *** و أخوالي الملوك بنو وليعة هم منعوا ذماری يوم جاءت *** كتائب مسرف و بنو اللکيعة أراد بي التي لا عز فيها *** فحالت دونه أيد منيعة

درباره زبیر فرموده بود: زبیر هماره در کنار ما بود تا این که پسرش بزرگ شد. (1)

بنابر مشهور، سه سال پس از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام، هفت روز مانده از ماه رجب (22 یا 23 ماه رجب) سال 64 ق. با وی به عنوان خلیفه بیعت شد.

نیز گفته شده است: در سال شصت و یک هجری و پس از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام عبدالله بن زبیر در مکه خود را خلیفه خواند و مردم را به بیعت با خویش فرا می خواند. او یزید را فاسق، گناه کار، می گسار و... می خواند. مردم تهامه و حجاز با وی بیعت کردند. چون این خبر به یزید رسید، حصین بن نمیر و روح بن زنباع را هر یک به فرماندهی سپاهی مستقل به سوی پسر زبیر گسیل داشت. مسلم بن عقبه از سوی یزید بر تمام آنان گماشته شد و منصب امیرالامراء (فرمانده فرماندهان) به او داده شد. هنگامی که سپاهیان عازم مأموریت شدند، یزید به مسلم گفت: ای مسلم، مبادا سپاهیان شام را از رسیدن به خواسته شان و آنچه درباره دشمن خود در سر می پروراند باز داری! مسیر خود را از مدینه قرار بده و اگر مردم آن سامان با تو جنگیدند، با آنان بجنگ و اگر پیروز شدی سه روز شهر و آنچه در آن است را بر سپاه خود مباح کن.

ص: 84

1- . بحار الأنوار، ج 68، ص 123، باب 63.

مسلم در پی انجام مأموریت خویش رهسپار شد تا این که به حرّه(1) رسید و همان جا فرود آمد. مردم مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله از شهر خارج شده در حرّه اردو زدند. مسلم سه بار آنان را [به بیعت با یزید فرا] خواند، اما پاسخ نشنید. از این رو با آنان جنگید و شامیان پیروز شدند و عبدالله و هفتصد تن از مهاجران و انصار کشته شدند. مسلم وارد مدینه شد و سه روز شهر را بر سپاهیان خود مباح کرد و طی نامه ای یزید را از رفتار خود با مردم مدینه آگاه کرده، سپس همراه سپاه به سمت مکه حرکت کرد. او در راه مکه مُرد و حصین بن نمیر به عنوان فرمانده سپاه شام، لشکر کشی را ادامه داد و به مکه رسید. پسر زبیر که خود را خلیفه خوانده بود با همراهان خود به خانه خدا پناه برد. حصین با نصب منجنیق بر کوه ابوقبیس کعبه را هدف قرار داد و سنگباران [و آتش باران] کرد.

تمام جنایت هایی که در این لشکر کشی و به وسیله مسلم و حصین صورت گرفت، به فرمان یکی از شرورترین افراد خاندان اموی، یعنی یزید بود.

ص: 85

1- . جایی در نزدیکی مدینه.

وحشت آفرینی و سرکوب‌گری مروانیان

یزید پس از ارتکاب آن همه جنایات بی نظیر مُرد و پسرش از نشستن به جای او سر باز زد. اینک نوبت جنایت و وحشت آفرینی مروان و فرزندانش رسیده بود تا راه سلف خود، یزید را دنبال کنند. ابوبکر بن عبدالله مزنی می گوید: شخصی یهودی به نام یوسف که کتابهای زیادی خوانده بود مسلمان شد. روزی بر در خانه مروان گذشت و گفت: وای بر امت محمد صلی الله علیه و آله [که] از صاحبان این خانه [چه ها خواهند دید]!

به او گفتم: تا کی [این ستم ادامه می یابد]؟

گفت: تا آن هنگام که پرچم های سیاه از سمت خراسان برآیند.

مرد تازه مسلمان، دوست عبدالملک بن مروان بود. روزی به شانه او زد و گفت: چون به حکومت بر مسلمانان دست یافتی در مورد آنان تقوای خدا در پیش گیر.

ص: 86

عبدالملك گفت: وای بر تو، من کجا و حکومت کجا؟ مرا به حال خویش واگذار.

گفت: در امر حکومت تقوای خدا پیشه کن.

ابوبکر بن عبدالله مزنی می گوید: زمانی که یزید سپاهی به مکه گسیل داشت، عبدالملك گفت: آیا یزید به مکه سپاه می فرستد! پناه به خدا می برم.

یوسف بر شانه او زد و گفت: سپاهی که تو گسیل خواهی داشت بس سترگ تر است.

و همان گونه که یوسف گفته بود شد. بنا به نقل تاریخ: عبدالملك بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی را در رأس سپاهی خون ریز و بی رحم برای سرکوب عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد. پسر زبیر در خانه خدا پناه گرفت و حجاج، کعبه را با منجنیق هدف گرفت و زبیر و مقاومت او را از پای درآورد.

حجاج، نماد دیگر وحشت

حجاج بن یوسف ثقفی از دیگر سفاکان و وحشت آفرینان بود که راه پیشینیان خود را در کشتن معارضان و از میان برداشتن افراد بی گناه دنبال کرد.

ص: 87

در سال 73 ق. از سوی عبدالملک بن مروان فرمان یافت تا در رأس سپاهی مجهز برای سرکوب مقاومت عبدالله بن زبیر به مکه برود. او نیز به مکه رفت و عبدالله را در مکه به محاصره خود در آورد و خانه خدا را با منجنیق هدف قرار داد و عبدالله را دستگیر کرد و پس از آن که سر از تن او جدا کرد، بدنش را واژگونه به دار آویخت. سپس او را از دار به زیر آورد و در گورستان یهودیان به خاک سپرد.

زمانی که حجاج به عنوان کارگزار عبدالملک در عراق به آن سامان رفت، در آغاز ورود، میان مردم این گونه سخن گفت:

ای مردم عراق، ای اهل تفرقه و نفاق و ای صاحبان خوی پلید، به خدا سوگند، همان گونه که پوست از چوب بر گرفته می شود، پوست از تنان بر می گیرم و آن گونه که شاخه بلند درخت را در بند کشند [و برای شتر به زیر آورند]، شما را در بند خواهم کشید و همان طور که شتر غریب را می زنند شما را خواهم زد. بانگ تکبیری از شما می شنوم که بوی بندگی از آن نمی آید، بلکه ترس و ارعاب را از آن استشمام می کنم. می دانم که گرد و خاکی است که سنگبارانی در پس آن نهفته است. ای فرزندان فرومایگان و برده چوب و تازیانه و کنیز زادگان، مَثَل من و شما مَثَل گفته ابن براقه است که سروده:

چون گروهی به جنگ من بیایند با آنان وارد جنگ می شوم؛ ای

آل همدان آیا در این کار رفتاری ظالمانه دارم؟

هر گاه قلبی هوشیار و شمشیر و سرفرازی را یکجا داشته باشی از گزند ظلمها و ستم ها در امان خواهی بود. (1)

این خطبه زمانی ایراد شد که از کوچه ها بانگ تکبیری بی موقع به گوش حجاج رسید و حجاج ترسید که مبادا آشوبی به وجود آید. (2)

حجاج در خطابه ای دیگر به مردم عراق گفت: می بینم سرها [چونان میوه ای] آماده چیده شدن است و بی تردید من آنها را بر خواهم گرفت، و میان دستارها و ریش را خون آلوده می بینم. ای مردم عراق، ای اهل تفرقه و نفاق و ای بدکرداران، به خدا سوگند از هیچ پیشامدی هر چند سخت باکی ندارم و به اندازه دانه انجیر اندوه به خود راه نمی دهم. امیرالمؤمنین [عبدالملك بن مروان] - که خداوند عمر او را دراز گرداند - تیرهای ترکش خود را پراکنده و یکایک آنها را می آزمود. از میان تیرهای خود، مرا سخت تر، مقاوم تر و کار آمدتر یافت. از این رو مرا به سوی شما پرتاب کرد (فرستاد)، چرا که شما همواره از پستان فتنه ها شیر نوشیده اید و در بستر

ص: 89

1- . و كنت إذا قوم غزوني غزوتها *** فهل أنا في ذا يال همدان ظالم؟ متى تجمع القلب الذكي و صار ما *** و انفا حميا تجتنبك المظالم.

2- . ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 343 - 344.

به خدا سوگند همان گونه که درخت سلمه را به بند می بندند، شما را در بند مهار می کنم و بسان زدن شتر غریب، شما را خواهم زد. به خدا سوگند، من هر چه بگویم همان خواهم کرد و هر چه بخواهم انجام دهم و چون رقم زخم به سامان رسانم. به خدا سوگند، هر کس که سه روز پس از دریافت عطای خود [از تعهد و پای بندی به بیعت] سر باز زند به یقین گردن او را خواهم زد. (1)

حجاج و خطابه پیش از سفر حج

چون حجاج آهنگ سفر حج کرد، برای مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم کوفه، آهنگ حج کرده ام. از این رو فرزندم محمد را بر شما گمارده ام. بر خلاف آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره انصار سفارش کرده، به او سفارش نموده ام. پیامبر فرمان داد تا عذر نیکوکاران انصار پذیرفته شود و از گناه کاران آنان در گذرند؛ اما من به او سفارش کرده ام که عذر نیکوکاران شما را نپذیرد و از بد کارانتان در نگذرد. [می دانم که] پس از من خواهید گفت: خداوند همنشین خوبی برای او نخواهد.

ص: 90

1- . ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج 9، ص 12.

من پیش دستی کرده، پاسخ شما را این گونه می دهم: خدا خلافت پسندیده و خلیفه ای نیکو برای شما نخواهد. (1)

تهدید مردم کوفه

روزی حجاج در میان مردم کوفه به خطابه پرداخت و گفت: ای مردم کوفه، آشوب ها و نافرمانی با نجوا بارور شده، با شکایت به بار نشسته و با شمشیر تیز و بزّان، گرفته می شود! به خدا سوگند، اگر از من نفرت داشته باشید، زبانی به من نمی رسانید و اگر مرا دوست داشته باشید سودی برای من ندارید [بدانید که] از دشمنی شما نمی ترسم و از دوستی و محبت شما خشنود نشده و آرامش خاطر نمی یابم. گفته اید که من جادوگرم، و خدا فرموده است: لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ؛ ساحر رستگار نخواهد شد؛ (2) در حالی که می بینید من پیروز شده ام. وانگهی گفته اید که من اسم اعظم را می دانم، پس در این صورت چرا با کسی می جنگید که آنچه را نمی دانید، می داند؟ (3)

ص: 91

1- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 346.

2- . طه 20 آیه 69.

3- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 346.

خطبه حجاج برای مردم عراق

حجاج در ضمن سخنان دیگری از مردم عراق گله کرد و با تندى با آنان سخن گفت. جامع محاربي بر خاست و گفت: ای امیر، آنچه تو را از آنان دور می کند به کناری گذار و رفتاری در پیش گیر که آنان را به تو نزدیک کند. سلامت را بر فرو دستان بخواه تا از فرادست (خداوند) به دست آری، [اگر دل آنان به دست آوری] تو را دوست داشته سر به فرمان تو خواهند نهاد. آنان به دلیل نسب تو و یا بخاطر پدرت با تو دشمنی نمی کنند، بلکه [از آن رو تو را دشمن می دارند که] چون وعده کیفر دهی بی امان بدان می پردازى و آن گاه که وعده نیکی می دهی، کیفر می کنی.

حجاج گفت: این فرومایه زادگان را تنها با شمشیر به فرمان و اطاعت خود در می آورم!

جامع گفت: ای امیر، اگر شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده شوند دیگر فرصتی برای انتخاب وجود ندارد.

حجاج گفت: در آن روز، انتخاب با خداوند است.

جامع گفت: درست است، اما تو نمی دانی که خداوند پیروزی را برای که بر می گزیند.

حجاج گفت: ای مصیبت و بلا، ساکت باش که تو از قبیله محارب هستی!

و این سان، مستبدان و خودکامگان مردم را تحقیر کرده، ارج و احترامی برای آنان قائل نبودند.

عبدالملك بن مروان، نمونه ای دیگر

آنچه بیان شد بخشی از ستمکاری و وحشت آفرینیهای حجاج - کارگزار عبدالملك بن مروان در عراق - بود. عبدالملك بن مروان خود نیز آنچه در توان داشت بی محابا انجام می داد و بر زبان می آورد و از هیچ کس باک نداشت. در تاریخ آمده است: عبدالملك در سال 75 ق. و پس از کشته شدن ابن زبیر به حج رفت. در این سفر وارد مدینه شد. بعضی از صحابه او را به پایبندی به تقوای الهی فرا خواندند. او در پاسخ، برخاست و گفت:

اما بعد، من خلیفه ناتوان و بیچاره (عثمان)، خلیفه سازش کار (معاویه) و یا خلیفه عینناک و مأبون(1) (یزید) نیستم. بدانید که خلفای پیش از من از این اموال (بیت المال) می خوردند و می خوراندند.

اما من آن گونه نیستم [بلکه] درد این امت را تنها با شمشیر درمان می کنم، تا پرچم شما به نام من در اهتزاز باشد و برای من راست آید. از ما می خواهید که همانند مهاجران عمل کنیم، اما شما مثل ایشان رفتار نمی کنید. بدانید چیزی جز عقوبت بر کیفر شما افزوده نمی شود تا آن جا که

ص: 93

1- . مأبون: آنکه به هر عیبی متهم باشد - مبتلای به بیماری اُبنه. فرهنگ لاروس، ص 1798.

شمشیر میان ما و شما داوری کند. این «عمرو بن سعید» خویشاوندی اش با ما و جایگاهش روشن است، اما اگر سر بجنباند با شمشیر آن را از جنبش می اندازیم. هر رفتاری را از شما بر خود هموار می کنم مگر مخالفت با امیر و بر افراشتن پرچم مخالفت [که سخت کیفر خواهم کرد]. غلبه جامعه ای که بر گردن سعید بن عمرو گذاشتم، همچنان نزد من است؛ به خدا سوگند، هر کس کار او را تکرار کند، جامعه را بر گردن او خواهم گذارد. به خدا سوگند، از این پس هر که مرا به تقوای الهی بخواند گردن او را هم خواهم زد.

او پس از این سخنان جبارانه از منبر به زیر آمد. (1)

این سخنان را در حالی بر زبان راند که وانمود می کرد این فرموده خداوند رانشنیده یا فراموش کرده است، آن جا که می فرماید:

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُ بِهِ جَهَنَّمَ وَلِبِئْسَ الْمِهَادُ»؛ و هنگامی که به آنها گفته شود: از خدا بترسید، لجاجت آنان بیشتر می شود، و لجاجت و تعصب، آنان را به گناه می کشاند. آتش دوزخ برای آنان کافی است و چه بد جایگاهی است. (2)

ص: 94

1- . ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج 37، ص 135 با اندک اضافات.

2- . بقره 2 آیه 206.

گماردن بی بند و بارها بر مردم

عبدالملك بن مروان، ولایت مکه را به حارث بن خالد مخزومی سپرد. در یکی از سال ها در موسم حج عایشه دختر طلحه، محبوبه حارث به حج رفت. او کسی را نزد حارث فرستاده به او گفت: نماز را تا به پایان رساندن طواف من به تأخیر انداز!

حارث نیز به مؤذن ها فرمان داد [اذان] نماز را به تأخیر اندازند تا طواف عایشه به پایان رسید. آن گاه نماز به امامت حارث برگزار شد. حاجیان، این کار حارث را بزرگ دانسته، بر او خرده گرفتند.

خبر به عبدالملك رسید و او حارث را عزل و طی نامه ای وی را برای کاری که کرده بود نکوهش کرد.

حارث گفت: به خدا سوگند خشم عبدالملك در کنار خشنودی عایشه ناچیز است. به خدا سوگند اگر طواف عایشه تا شامگاهان به درازا می کشید نماز را تا آن وقت به تأخیر می انداختم.

پر واضح است که چنین گفتار و رفتارهایی تنها از کسی بر می آید که به خداوند و روز واپسین اعتقاد و ایمانی ندارد. باید پرسید، پس چگونه شد که اینگونه افراد حاکم بر مسلمانان شدند؟ آیا جز با زور شمشیر و قتل و جنایت بود؟

یکی از مواردی که تاریخ از خشونت و ارباب بنی مروان نقل کرده است به این شرح است:

عبدالملك، در جنگی که میان او و مُصعب بن زبیر در مسکن رخ داد، مصعب را به قتل رسانید. پیش‌تر مصعب مورد بی‌مهری مردم عراق قرار گرفت، عزلت‌گزید و وضعیت پیش‌آمده را بر خود هموار کرد و می‌گفت: حسین بن علی علیه السلام اسوه و الگوی من است، همو که تن به ذلت نداد. آن‌گاه این‌گونه سرود:

آن دسته از بنی‌هاشم که در «طف» (کربلا) [به مولای خویش] تأسی جستند؛ سنت تأسی جستن را به بزرگان آموختند. (1)

مدائنی می‌گوید: عبدالملك برادر خود را نزد مصعب فرستاد و به او امان داد، اما مصعب نپذیرفت و گفت: کسی چون من، زمانی از این جا می‌رود که یا پیروز شود و یا شکست خورده باشد. این بود که مصعب وارد جنگ گردید و کشته شد. هنگامی که سر مصعب را پیش روی عبدالملك قرار دادند، گفت: میان من و مصعب صحبت و دوستی دیرینه‌ای وجود داشت و او را بیشتر از هر کس دوست می‌داشتم، اما افسوس که حکومت و

ص: 96

1- . و إن الألی من آل هاشم تأسوا فستوا للکرام التأسیا.

البته این عبارت و مضمون از سوی بسیاری از حاکمان جبار پیش و پس از عبدالملک بیان شده است. امروزه نیز این معنی در قالبی دیگر، از سوی حاکمان سرکش بکار می رود، با این عبارت که هدف وسیله را توجیه می کند. بی تردید این منطق در اسلام طرد شده است و معتقدان به این باور، مسلمان نبوده و سرنوشتی جز دوزخ و کیفر الهی ندارند.

عبدالملک می گسار و خون آشام

از یحیی غسانی نقل شده است که: عبدالملک بن مروان غالباً با ام الدرداء می نشست. روزی ام الدرداء به او گفت: ای امیرالمؤمنین، شنیده ام که پس از آن همه زهد و عبادت شراب می خوری؟

عبدالملک پاسخ داد: آری به خدا، خون نیز می آشامم.

عبدالملک افزون بر می گساری بیش از حد و نیز خوردن خون انسان ها (قربانیان خود) شیفته گرد آوری کنیزکان از مناطق مختلف بود. او مبالغ هنگفتی از بیت المال هزینه این کار می کرد.

محمد بن واسع هیتی می گوید: عبدالملک بن مروان نامه ای به این مضمون برای حجاج بن یوسف ثقفی نوشت: از عبدالملک بن مروان به

حجاج بن یوسف ثقفی. اما بعد، پس از خواندن نامه من، سه کنیز دو رگه باکره که در زیبایی سر آمد باشند برای من بفرست و ویژگی های هر يك (از نظر نژاد پدر و مادر و...) و قیمت آنان را نگاشته برایم گسیل دار.

چون نامه به حجاج رسید، برده فروشان را فرا خواند و خواسته عبدالملك را به اطلاع آنان رساند. آنان سه کنیز برای حجاج آوردند که قیمت یکی سی هزار درهم، قیمت دیگری شصت هزار درهم و بهای سومی هشتاد هزار درهم بود.

سفارش های عبدالملك به فرزندش

عبدالملك بن مروان در بستر مرگ، فرزندش ولید را به خشونت و ارباب و سختگیری بر مردم و سرکوب آنان وصیت می کند! او به فرزندش گفت: چون مُردم، مبادا مانند زنان دردمند، چشم بفشری (گریه کنی)، بلکه دامن بر کمر بند، پوست پلنگ به تن کن (1) و مرا در گودالم (قبر) گذارده، به حال خویش رهایم کن و به کار خویش پرداز و مردم را برای بیعت با خویش فرا خوان. هر کس سر جنباند، با شمشیر از تنش بر گیر.

عبدالملك پیش از این گفت و گو محمد و خالد دو فرزند یزید بن

ص: 98

1- . کنایه از خشونت در امر سیاست است.

معاویه را فرا خوانده، به آنان گفته بود: آیا از بیعت با ولید پشیمان هستید؟

آن دو گفتند: کسی را سزاوارتر از او به خلافت نمی شناسیم.

عبدالملك گفت: اگر جز این می گفتید سر از تن شما بر می گرفتم.

آن گاه گوشه بستر خود را بلند کرد تا شمشیر آخته ای را که در سمت راست خود نهاده بود به آنان بنمایاند.

این در حالی بود که جان پلیدش به حنجره اش رسیده بود و پس از اندکی مُرد.

ولید بر فراز منبر

طبری - تاریخ نگار نامی - آورده است: چون ولید بن عبدالملك از خاکسپاری پدرش فراغت یافت بر فراز منبر شد و پس از بیان مطالبی گفت: ای مردم، بر شماست که اطاعت کرده، همراه جماعت باشید که شیطان همراه پراکندگان است. ای مردم، هر کسی نافرمانی و تمرد خود را آشکار کند سر از تش جدا خواهیم کرد و هر کس خموشی گزیند، به مرگ [طبیعی] خود خواهد مُرد (یعنی با او کاری نداریم).

آن گاه از منبر به زیر آمد و تمام ابزار خلافت را در اختیار گرفت. او فرد سرکش و لجوجی بود. (1)

ص: 99

وحشت آفرینی ولید

مدائتی آورده است: یکی از روزهای جمعه، ولید بر منبر نشست و آن چنان نشستن خود را طولانی کرد که آفتاب به زردی و [غروب
[گرایید. یکی از حاضران بر خاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، وقت به انتظار تو نمی ماند و خداوند [این کار] تو را معذور نمی دارد.

ولید گفت: راست گفتم، هر کس مانند سخن تو را بر زبان آورد سزاوار زنده ماندن نیست. نزدیک ترین نگهبان به سوی او برود و گردنش را
بزند!

و اینک سلیمان بن عبدالملك

پس از ولید، نوبت برادرش سلیمان بن عبدالملك رسید. سرکشی، وحشت آفرینی، خشونت، جفا کاری و سنگدلی سلیمان از خُلق و
خوی برادرش ولید کمتر نبود. طبری در این باره آورده است: سلیمان همراه زنان خود در تفرجگاه بود که صدای آواز مردی را از باغ
دیگری شنید. رئیس شرطه خود را خواند و به او دستور داد صاحب آواز را حاضر کند، چون او را حاضر کردند سلیمان گفت: چه چیزی تو
را به خواندن آواز در کنار من و در حالی که زنان من حضور دارند واداشت؟ آیا نمی دانی که [درخت] انار مادینه اگر صدای [جنبش
[جنس نرینه را بشنود بدو متمایل می شود؟ آن گاه به غلام خود گفت: ای غلام، آلت تناسلی او را ببر! و فرمان او عملی شد.

سال بعد سلیمان به همان تفرجگاه رفت و در جایی که سال قبل نشسته بود، نشست. در آن حالت به یاد مردی افتاد که مقطوع النسل کرده بود. رئیس شرطه را خواست و گفت: مردی را که مقطوع النسل کردیم نزد من بیاورید. رئیس شرطه نیز او را حاضر کرد.

سلیمان به او گفت: اگر [بابت کاری که در حق تو روا داشتیم] پول بخواهی به تو می دهیم و اگر بگذری پاداشت می دهیم.

راوی می گوید: به خدا سوگند که آن مرد، بدون این که خلیفه را با القاب و کنیه ها مخاطب قرار دهد، گفت: سلیمان، خدا را، خدا را! تو نسل مرا قطع کردی، آبرویم را بر باد دادی و مرا از لذت [مشروع] خویش محروم کردی، حال می گویی: اگر پول بخواهی می دهیم و اگر بگذری پاداشت می دهیم؟ به خدا سوگند، چنین نکنم تا این که [برای حساب رسی] در محضر خداوند قرار گیرم.

ملاقات دو سلیمان

روزی سلیمان بن عبدالملک بار عام داد و پس از پرس و جو، افراد را از بذل و بخشش خود بهره مند می کرد. جوانی خوش سیما از قبیله بنی عبس نزد او رفت. دیدار او سلیمان را خوش آمده، از او پرسید: نامت چیست؟

پاسخ داد: سلیمان.

پرسید: فرزند که هستی؟

ص: 101

گفت: فرزند عبدالملك.

سلیمان از او روی گرداند و به تعیین مقرری برای دیگران پرداخت. آن جوان دریافت که تطابق نام و نام پدرش با نام خلیفه و نام پدر او خوشایند خلیفه نیست. از این رو خطاب به خلیفه کرد و گفت: ای امیر، نامت پایدار باد و نام هایی چون نام تو روی بدبختی و تیره روزی نبیند. برای من مقرری تعیین کن که من چون شمشیری در دست تو هستم که اگر بدان بزنی ببرم و اگر فرمان دهی اطاعت کنم. مرا تیری در ترکش خویش بدان که چون از چله رها کنی به سختی کارگر افتاده و به هر سو روانه کنی خواسته ات را عملی کنم.

سلیمان بن عبدالملك در صدد آزمودن او بر آمد و گفت: اگر با دشمنی روبه رو شوی چه می گویی؟

گفت: می گویم: حسبى الله و نعم الوكيل.

سلیمان گفت: در رویارویی با دشمن این جمله تو را از جنگ خونین بی نیاز می کند؟

جوان گفت: از من پرسیدی چه می گویی و من پاسخ همان پرسش را دادم. اگر می پرسیدی چه می کنی می گفتم: اگر شمشیر می کشیدم آن چنان با شمشیر می کوفتم که کُند و کج می شد و اگر بانیزه به مصاف او [دشمن] می رفتم آن قدر ضربات نیزه بر او وارد می کردم که می شکست؛ چرا که می دانستم اگر من درد می کشم آنان نیز از درد، رنجبه هستند و به چیزی از

ص: 102

خدا امید بسته ام که آنان از آن نومید هستند.

سلیمان شیفته سخنان او شده و مقرری او را همانند مقرری اشراف و بزرگان تعیین کرد.

خود کامگی و خود محوری جباران اموی در این داستان به خوبی تبلور یافته است؛ به گونه ای که تشابه نام را نمی توانند تحمل کنند، چه رسد به جهات دیگر!

همراه با قتیبه

داستان زیر دلیلی روشن بر بی کفایتی حاکمان مروانی است. حاکمان این خاندان همانند حاکمان اموی، افراد نالایق و چاپلوس را به خود نزدیک کرده، و از سر حسادت، شایستگان را عزل و تبعید و در نهایت زمینه قتل آنان را فراهم می نمودند و بدین ترتیب امت را از برکت وجود آنان محروم می کردند.

سلیمان بن عبدالملک یکی از همین حاکمان بود که دست به چنین جنایتهایی آلود. ماجرای او و قتیبه به این شرح است:

در اواخر زمستان سال 93 ق. قتیبه بن مسلم باهلی کار فتح خوارزم(1) را به پایان رساند. (خوارزم، منطقه بزرگی را در اتحاد جماهیر

ص: 103

1- . خوارزم بر کناره رود جیحون در دو جمهوری ترکمنستان و ازبکستان قرار دارد. به فرمان هخامنشیان در آمد و در قرن هفتم میلادی توسط مسلمانان عرب فتح گردید. سلسله مستقل خوارزمشاهیان بین قرن 11-13 م. بر آن حکومت کرد و پس از این دوره، تحت فرمان حاکمان مغول و تیموریان در آمد. بعدها به مرکز حکومت ایل خانان تبدیل شد. روس ها در سال 1873 م. خوارزم را تحت الحمایه خویش در آوردند. پس از انقلاب سوسیالیستی، حکومت ایل خانان ملغی شد و به جای آن جمهوری ملی - سوسیالیستی خوارزم تأسیس شد.

شوروی سابق تشکیل می داد).

پس از این فتح، قتیبه از سمت شرق پیش رفت و وارد ناحیه تخارستان شد و مرکز آن (بلخ) را به تصرف خود در آورد. آن گاه به سمت شمال روانه شد و از رود جیحون گذشت و پس از ورود به منطقه ختل به مرزهای چین نزدیک شد.

قتیبه پس از آن که سرزمین فارس (ایران) را به طور کامل فتح کرد و خراسان بزرگ را به پایتختی مرو به تصرف مسلمانان در آورد، وارد سرزمین ترکها شد و آن را در نوردید. تمام این دست آوردها از برکت روحیه عالی و قوی مسلمانان بود.

درباره مقاومت و پایداری سربازان تحت امر قتیبه آورده اند: فصل زمستان و سرمای سختی حاکم بود. برف و یخ کوه های سر به فلک کشیده قرقورم را (که امروز بخشی از آن در افغانستان است) پوشانده بود. تمام این شرایط قتیبه را بر آن داشت تا اندک استراحتی به سربازان خود که اینک در نزدیکی کاشغر (نزدیکی مرز چین) قرار داشتند بدهد. آنان در سرزمینی

ص: 104

گام نهاده بودند که ساکنان آن، ترکهای درشت اندام و دارای صدای رسا و بلندی بودند و ادعا داشتند که کسی را یارای دست یابی به سرزمین شان نیست. قتیبه با سپاه خود به سرزمین آنان یورش برده و پایگاه های آنان را به محاصره در آورده بود. آنان به ناچار، شتابان برای گفت و گو و رسیدن به تفاهم با قتیبه، نزد وی رفتند. در حالی که پیش از این، خود را قوی ترین اقوام جهان می دانستند و از همین رو با هیچ کسی تفاهم نمی کردند و تنها با زبان شمشیر پاسخ می دادند.

زَمبیل و قُتیبه

در آن روزگار، پادشاه ترکها زمبیل نام داشت. او فردی با هیبت بود و یکصد هزار جنگجوی ترك که همگی شمشیر حمایل داشتند، تحت فرمان او بودند. زمبیل با نیروهای در اختیار خود، بر تمام مناطق ساحلی رود مرغاب (که در جنوب خراسان و موازی و همسوی رود جیحون جریان دارد) سلطه داشت. او پایگاههای مستحکمی در مناطقی از ترکستان، مانند هرات و غزنه داشت. او بر تمام ملوک ترك چیره شده بود و بیش از يك بار مزه تلخ شکست را به سپاه چین چشانده بود که در نهایت امپراطور چین مجبور به پرداخت خراج به زمبیل شد.

چینیان، وجود زمبیل را آن چنان خطرناک می دانستند و از او وحشت داشتند که دیوار چین را تجدید بنا کردند تا مانع یورش ترکها به چین شوند.

زمبیل، پادشاه ترکها، با خبر شد که قتیبه از سمت غرب به سرزمین او حمله کرده است. او سوگند یاد کرد که قتیبه را اسیر و تنبیه کند و به همین منظور به مقابله با او شتافت و برای اولین بار در شمال «مرف» غرب خراسان با وی دیدار کرد.

از دیدن او به شگفت آمد، زیرا بر خلاف پنداری که از نظامیان داشت، با مردی حدود چهل ساله، خوش سیما و دارای اندامی پهن و سستبر و صدایی رسا و بلند و لباسهایی معمولی روبه رو شد.

زمبیل بر آن شد تا دیدار با قتیبه را به وقتی دیگر موکول کند، چرا که پی برده بود، مردان او توان ایستادگی در برابر مسلمانان را ندارند و در همان آغاز جنگ از صحنه نبرد خواهند گریخت.

حتی در یکی از حمله‌ها چیزی نمانده بود که زمبیل اسیر قتیبه شود.

از چیزهایی که او را مبهوت پایداری و شجاعت قتیبه کرد جریان ذیل است:

يك بار دو سپاه برای جنگ در برابر یکدیگر صف آرایی کردند. در گرماگرم نبرد بانك اذان نماز برخاست. قتیبه و مردان او به نماز ایستادند در حالی که حتی گامی به عقب ننهادند. نمازی که در حال جنگ گزارده می شود «نماز خوف» نام دارد و به این صورت است که سپاه به دو دسته تقسیم شده، نیمی به نماز پرداخته، نیمی دیگر از آنان در برابر دشمن محافظت می کنند. چون دسته نماز گزار از نماز فراغت یافت، به نگهبانی

پرداخته، دسته نگهبان، نماز را به امامت فرمانده خود برگزار می کنند. اما قتیبه برای هر دو دسته یکجا نماز خواند، تا به دشمن بفهماند از حضور آنان بیمناک نبوده و شمشیرشان او را نترسانده است.

ترکها که چنین دلآوری را از مسلمانان می دیدند که چونان کوه های استوار، بی هیچ تزلزلی نماز می گزارند، شگفت زده و مبهوت شده بودند، زیرا تا به حال هر که را دیده بودند، بت پرست بوده و از قدرت روحی و ظاهری بهره ای نداشتند و اینک با مردمانی غیر از آنچه شناخته بودند روبه رو هستند. زمان این پندار صورت واقع به خود گرفت که مسلمانان با به پایان رسیدن نماز، دلیرانه بر آنان حمله برده، در اندک زمانی آنان را از موقعیت شان دور کردند و شمار زیادی از سپاه دشمن را به اسارت گرفتند. چون پیروزی مسلمانان محقق شد، قتیبه به اسیران پیشنهاد داد که به اسلام بگروند و آزاد شوند، چون بر اساس قوانین اسلام، اگر سرباز اسیر، مسلمان شود، آزاد می گردد. و چون آن اسیران مسلمان شدند، قتیبه شمشیرهایشان را به آنان بازگرداند و آزادشان کرد.

زمبیل از میدان جنگ گریخته و به جای امنی رفته بود، وقتی از اخبار جنگ آگاه شد دریافت که توان هموردی و روبرویی با قتیبه را ندارد. در همین حال پیک قتیبه نزد پادشاه ترکها آمد و از او خواست تا با جماعت و قوم خود اسلام را بپذیرد که در این صورت، همانند رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله با اسیران مسلمان شده، او را آزاد خواهد کرد. پیک، این پیام قتیبه را نیز به او

رساند که لشکر کشی های او برای سلطه و حاکمیت بر آنان نبوده، بلکه برای آن بوده است که مردم را به اسلام فرا خواند و آنان بت پرستی را رها کرده، به خدا پرستی و دادگری در برخورد با یکدیگر روی آورند.

زمبیل از پیک قتیبه که ضحاک نام داشت خواست تا آموزه های اسلام را برای او باز گوید و چون با مفاهیم و مبانی اسلام آشنا شد، شهادتین را گفت و مسلمان شد. آن گاه به بلخ (1) رفته، و از افراد نزدیک قتیبه گردید. قتیبه نیز، می دانست با چنین فردی که خود و همراهانش تازه مسلمان هستند، چگونه باید رفتار کند، بر اساس همین درک، که مبتنی بر آموزه های اسلام بود، آنان را به طور شایسته ای گرامی داشت و حقوق متقابل خود و زمبیل و یارانشان را به خوبی اعمال می کرد.

سرانجام قتیبه

بدین ترتیب، قتیبه فرمانروایی خراسان بزرگ و سرزمین ترکها را در اختیار داشت و در سال 94 ق. - روزهای پایانی حکومتش - از ناحیه فرغانه وارد چین شد و کاشغر را که در بخش غربی چین قرار دارد به تصرف خود

ص: 108

1- . بلخ، ناحیه ای در بخش شمالی افغانستان امروزی است و از توابع ولایت «مزار شریف» می باشد که در چند کیلومتری غرب مزار قرار گرفته است. در روزگار عباسیان و سامانیان، به مرکز قدرت مند فرهنگی بدل شد. در سال 1220 م. لشکریان «چنگیز خان مغول» به آن جا یورش برده، آن را ویران کردند.

در آورد. او مبلغان اسلامی را به منظور تبلیغ اسلام به مناطق مختلف گسیل داشت.

آنان اسلام را در کاشغر و منطقه رود تاریم گسترش دادند. این منطقه امروزه بخشی از استان سین کیانگ چین است که تا به امروز استانی اسلامی به شمار می رود.

سلیمان بن عبدالملک که همواره سرگرم می گساری و خوش گذرانی با مطربان و فساد و افساد بود و اسلام جایی نزد او نداشت، به قتیبه حسادت ورزید و در ماه جمادی الثانی سال 96ق. او را پس از آن همه فتوحات عزل کرد. سلیمان تنها به عزل قتیبه بسنده نکرد، بلکه دیگر فاتحانی که از شرق وارد هند شده، سپس مغرب و اندلس را در غرب فتح کرده، اسلام را در آن مناطق گستراندند، عزل کرد.

پس از عزل محمد بن قاسم فاتح هند و موسی بن نصیر و طارق بن زیاد فاتحان اندلس، قتیبه، عزل خود را توسط حاکم خودکامه و مغرور نزدیک می دید. در یکی از شب های سال 96ق. قتیبه در اردوگاهی در خارج شهر فرغانه، با مردان خود به آرامش خاطر نشسته بود و برای رسیدگی به پاره ای از کارها با آنها به شور نشسته بود که ناگاه احساس کرد تغییری در لشکرش پدید آمد.

همان زمان پیکی از سوی سلیمان بن عبدالملک رسیده بود به همراه فرمانی مبنی بر عزل قتیبه و گماردن وکیع بن ابی أسود تمیمی به فرماندهی

بیک سلیمان از قتیبه خواست تا خود و افراد تحت امرش از فرماندهی کناره گیرند. او هم چنین عواقب قیام علیه سلیمان را به قتیبه یاد آوری کرد.

از دیگر سو، وکیع، تن به خواسته سلیمان نادان داده، در صدد خیانت به قتیبه برآمد. قتیبه که پی به نیت شوم وکیع و سلیمان برد، بامدادان برای افرادی که در کنارش مانده بودند سخنرانی کرد، سپس جنگی روی داد که در آن، قتیبه هدف تیری قرار گرفت و از پای در آمد.

بدین ترتیب زندگی سرداری فاتح به خواست حاکمی نادان و هوسباز به پایان رسید. قبر قتیبه در فرغانه و در محلی به نام «رباط سرهنگ» در نزدیکی روستای کاخ قرار دارد.

آری، حاکمانی خودکامه بر امت اسلامی حکومت کردند که تنها در پی هوس های خود بودند و افراد توانمند را از میدان به در کرده، تا معارضی احتمالی نداشته باشند که همین نابخردی های حاکمان، مهم ترین عامل ضعف مسلمانان بود.

سوزاندن بیماران

ابن قتیبه می گوید: سلیمان در راه مکه، به جمعی از جذامیان برخورد کرد و دستور داد تا آنان را بسوزانند و [در توجیه کار خود] گفت: اگر خداوند برای آنان خیر و نیکی می خواست، آنان را به این بیماری

هوسرانی سلیمان از بیت المال

در اختیار گرفتن بیت المال و هزینه کردن آن در راه کامجویی ها و هوس بازی و زن بارگی و آباد کردن مطبخ ها به قیمت فلاکت مردم، از دیگر ویژگی های حاکمان ستمگر و طاغوتان است. از نظر آنان مهمترین چیزها سفره های رنگارنگ و شهوت جنسی است.

ابوالفرج اصفهانی آورده است: سلیمان بن عبدالملک یکصد هزار دینار به سعید بن خالد بن اسید داد، بخاطر اینکه او یک کنیز به قیمت ده هزار درهم به موسی شهوات بخشیده بود. و موسی پیش تر درباره او شعری سروده بود(1).

سلیمان غرق در زن بارگی و خوردن غذاهای متنوع بود گفته شده است: در یک وعده هفتاد عدد انار، یک بزغاله، شش مرغ و مقدار زیادی مویز خورد و خوابید. پس از بیدار شدن نیز طبق معمول برای او غذا آوردند و او باز هم خورد!

بنابه نقل ابن عبد ربه علت مرگ سلیمان پرخوری بود. او می گوید:

ص: 111

1- . الأغانی، ج 3، ص 267 - 268، چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی.

مردی نصرانی برای سلیمان - در آن هنگام که در دابق بود - دو سبد پر از تخم مرغ و انجیر آورد. سلیمان دستور داد تخم مرغ ها را پوست بکنند و او يك عدد تخم مرغ و يك دانه انجیر می خورد تا این که محتویات دو سبد را به پایان برد. سپس يك ظرف پُر از مغز آمیخته با شکر برای او آوردند و او خورد. [این آخرین غذای او بود چرا که] دچار سوء هاضمه شد و مُرد.

یزید بن عبدالملك

پس از سلیمان، یزید بن عبدالملك جانشین او شد. او در خشونت و ارباب گوی سبقت را از سلف خود ربوده بود. در تاریخ آمده است: یزید بن عبدالملك فرمان داد تا اسیرانی که شهادتین بر زبان می آوردند (مسلمان می شدند) گردن بزنند. اینان سیصد نفر بودند که در جنگ با یزید بن مهلب به اسارت در آمدند. نیز در يك مجلس نُه نفر از جوانان خاندان مهلب به دستور یزید بن عبدالملك گردن زده شدند.

بدین ترتیب پس از او، کشتن اسیران، روش حکام دیگر شد. این سنت سیئه سبب شد تا پیروان دیگر آیین ها، اسلام را دین خشونت، بی رحمی و سخت گیری بشناسند. بسیاری از خاورشناسان اسلام را به سبب این جنایت ها، نکوهش کرده، بر آن خرده گرفته اند، غافل از این که اسلام از این اعمال و مرتکبان آن، بیزار است.

ص: 112

در تاریخ آمده است زمانی که یزید بن عبدالملک قدرت را در دست گرفت، یزید بن مهلب سر از فرمان او برتافت. او می دانست که اگر فرزند عبدالملک بر او چیره شود، او را خواهد کشت و خواری و ذلتی بر او روا خواهد داشت که کشته شدن در برابر آن ناچیز باشد. این بود که به بصره حمله کرد و آنجا را گشود و عدی بن ارقطه عامل یزید بن عبدالملک بر بصره را زندانی کرد.

یزید بن عبدالملک سپاهی انبوه که از هشتاد هزار شامی و از مردم ناحیه جزیره تشکیل شده بود به سوی پسر مهلب گسیل داشت و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را به فرماندهی سپاه منصوب کرد؛ چرا که او در فرماندهی سپاه و اداره امور آن از همگان تواناتر بود. عبدالملک همچنین برادر زاده خود، عباس بن ولید بن عبدالملک را همراه مسلمة فرستاد.

یزید بن مهلب از بصره در آمد و وارد واسط شد و چند روزی در آن جا اقامت گزید، سپس راهی عقر شد. او اینک سپاهی متشکل از یکصد و بیست هزار نفر داشت. سپاه مسلمة در مقابل سپاه یزید، صف کشید و وارد نبرد شدند. مسلمة به یکی از سرداران خود فرمان داد تا پل هایی را که یزید بن مهلب ساخته بود به آتش کشد؛ او نیز دستور مسلمة را عملی کرد. مردم عراق [یاران یزید بن مهلب] که دیدند دود، سر به آسمان کشیده، فرار کردند. به یزید بن مهلب گفته شد: مردم گریختند!

او گفت: از چه چیزی گریختند؟ آیا جنگ آن چنان شده است که مردم

از آن می‌گیرند؟

گفتند: مسلمه پل‌ها را سوزاند و آنان پایداری نکرده، گریختند.

یزید گفت: خدا رویشان را زشت گرداند، [چونان] ساسِ ارزن شکاف

برداشته [هستند].

آن‌گاه در میان یاران خود ایستاد و گفت: فراریان را هدف قرار دهید. آنان نیز چنین کردند تا آن‌که بسیاری از آنان باز گشتند و گرد او فراهم آمدند.

یزید گفت: آزادشان بگذارید که چهره‌شان زشت باد. گویی گوسفندانی هستید که گرگ در اطراف آنها پرسه زده باشد.

در این جنگ، یزید بن مهلب و دو برادرش محمد بن مهلب و مفضل بن مهلب کشته شدند.

باقی مانده‌های خاندان مهلب پس از این شکست در بصره جمع شدند و عدی بن اریطه کارگزار یزید بن عبدالملک را از زندان در آوردند و کشتند. آن‌گاه فرزندان و همسران خود را سوار کشتی کرده، به دریا زدند. مسلمة بن عبدالملک یکی از یاران خود را در رأس گروهی نظامی به دنبال آنان فرستاد و او در «قن‌دبیل» به آنها رسید و هر دو گروه به جنگ با یکدیگر پرداختند.

مهلپیان در این جنگ همگی کشته شدند، سرهای آنان را از تن جدا کردند و در گوش هر یک نوشته‌ای که با آن شناسایی می‌شد آویختند و برای مسلمه بردند. یازده نفر از آنان نیز به اسارت در آمدند که نزد یزید بن

ص: 114

عبدالملك در شام برده شدند. زمانی که بر یزید وارد شدند کثیر بن ابی جمعه بر خاست و چنین سرود:

انسان بردبار چون بر دشمنی چیره شود؛ اگر سخت ترین کیفرها دهد یا بگذرد نکوهش نشود.

گذشت و عفو [تو] ای امیر مؤمنان که به انگیزه قربت صورت پذیرد و کارهای نیکی که انجام دهی برای تو نوشته می شود.

آنان بد کرده اند، اما اگر در گذری می توانی؛ [و بدان] که والاترین بردباری ها از نظر پاداش [الهی] بردباری فرد خشم گرفته است. (1)

یزید گفت: ای ابوصخر، آیا دست خوش رأفت و مهربانی شدی؟ اگر حکومت مرا خدشه دار نکرده بودند بی تردید آنان را مورد عفو قرار می دادم. آن گاه به دستور یزید تمام اسیران را کشتند و تنها نوجوانی را از آنان زنده گذاشتند. آن نوجوان گفت: مرا بکشید که کودک نیستم.

یزید گفت: او را واریسی کنید که آیا موی بر تن دارد؟

نوجوان گفت: من خویش را بهتر می شناسم. محتلم شده ام و با زنان در آمیخته ام. مرا بکشید که پس از کسانم، زندگی بر من گوارا نیست.

یزید نیز فرمان کشتن او را داد و او را کشتند.

ص: 115

1- . حلیم إذا ما نال عاقب مجملاً *** أشد العقاب أو عفا لم يثرب فعضوا أمير المؤمنين و حسبة *** فما تأته من صالح لك يكتب أساءوا
فإن تصفح فإنك قادر *** وأفضل حلم حسبة حلم مغضب

کارگزاران یزید بن عبدالملک

در تاریخ آمده است سعید بن عمرو حشری، کارگزار یزید بن عبدالملک در خراسان بود. او فردی خشن و بسیار جنایتکار بود. با مردم «سغد» جنگید و اسیرانی که از آنان گرفت به این صورت از پای در آورد که بر گردن آنان مُهر می نهاد و از آن حصار خارج شده به حصار دیگری می رفت و آن فرد کشته می شد. اسیرانی که از سغد گرفته بود، سه هزار و بنا به نقلی هفت هزار نفر بودند که همگی از دم تیغ گذشتند. آنچه از فرزندان و دارایی آنان را پسندید، برای خویش بر گرفت و باقی مانده اموال را تقسیم کرد.

هشام بن عبدالملک و سلب آزادی ها

اینک هشام به قدرت رسید. او نیز در ستمگری و خشونت از نیاکان خود باز نمانده، بلکه بسیار نیز بر آن افزود. بسیار ولخرج و تجمل گرا بود. و این جز با حق کشی ها، در اختیار گرفتن فرصت ها و امکانات، محدود کردن آزادی دیگران در داد و ستد و کسب درآمد مردم، ممکن نبود.

اصبغ بن خرج تجمل گرایی هشام را این گونه توصیف می کند: در میان شاهان بنی مروان از نظر هزینه لباس و عطر، کسی همسنگ هشام نبود. او در سفر حج لباس های خود را بار ششصد شتر کرد و آنها را با خود به مدینه برد.

نیز گفته شده است: پس از مرگ هشام بن عبدالملک، دوازده هزار

پیراهن تزیین شده، ده هزار کمر بند (بند شلوار) ابریشمین و یازده میلیون دینار، از او بر جای ماند. فاصله میان مرگ هشام و پیدایش دولت عباسیان تنها هفت سال بود، اما در این مدت تمام فرزندان هشام گرفتار فقر و بی‌نوایی شدند و هیچکدام مالی نداشتند و آنچه از پدر مانده بود بر باد رفت.

دارایی‌های اختصاصی هشام به میلیون‌ها [درهم یا دینار] می‌رسید. طبری در تاریخ خود آورده است: هشام به خالد بن عبدالله والی خود در بغداد نوشت: چیزی از غلات خود را پیش از فروختن غلات امیرالمؤمنین [منظور خودش بود] مفروش! این فرمان سبب شد تا هر پیمان‌ه غلات به يك درهم برسد.

درآمد غلات خالد بن عبدالله به بیست میلیون درهم [یا دینار] می‌رسید حال درآمد هشام از غلات که پیش از محصول دیگران به بازار می‌آمد چقدر بود!

محزم کاتب یوسف بن عمرو والی عراق می‌گوید: یوسف بن عمرو يك قطعه یاقوت سرخ که به سبب بزرگی، دو سر آن از دستم بیرون بود و مرواریدی غلتان که در بزرگی بی‌مانند بود به دستم داد تا آن را برای هشام ببرم. چون بر او وارد شدم چهره اش را نمی‌دیدم، چون در تخت بزرگی فرورفته بود. او یاقوت و مروارید را گرفت و گفت: وزن اینها را بنویس.

گفتم: ای امیر، اینها گران‌بها تر از آنند که بر اساس وزن محاسبه شوند. در کجا چنین گوهرهایی یافت می‌شود؟

هشام گفت: درست گفتمی.

آن یاقوت، مال رائقه کنیز خالد بن عبدالله بود که به هفتاد و سه هزار دینار خریده بود.

اسلام، دارایی بیت المال را برای تأمین مصالح مسلمانان و بر آوردن نیازهای آنان مقرر داشته، اما این گونه حاکمان آن را از صاحبان نیازمند آن دریغ کرده، در راه تأمین خواسته ها و رسیدن به هوس های خود هزینه می کردند. و روشن است که چنین رفتارهایی اسلام را بدنام کرده، موجب عقب ماندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مسلمانان شده است.

دفع ظالم به ظالم

به نقل تاریخ، در روزگار هشام بن عبدالملک، ترکها شهر بردعه (از نواحی آذربایجان) را به محاصره کامل خود درآوردند و در اثر آن، بردعه در شرف سقوط قرار گرفت. سعید حرشی از سوی هشام مأمور شد تا با سپاهی انبوه به یاری مردم شهر برود.

ترکها که از حرکت سپاه سعید آگاه شده، آن را در نزدیکی خود دیدند، ترسیدند. سعید یکی از یاران خود را به طور پنهانی به بردعه فرستاد تا مردم را از آمدن سپاه کمکی آگاه کند و به پایداری وادارد. اما در میان راه گروهی از ترکها پیک او را دستگیر و از او پرس و جو کردند، اما او حقیقت امر را از آنان پنهان داشت. ترکها او را شکنجه کردند تا لب به سخن باز کرد و واقعیت مأموریت خود را فاش ساخت.

به او گفتند: اگر آنچه را که بنخواستیم انجام دهی، تو را آزاد خواهیم کرد و

گر نه تورا می کشیم.

گفت: از من چه می خواهید؟

گفتند: تو دوستانت را در برذعه خوب می شناسی و آنان نیز تورا می شناسند. چون به حصار و باروی شهر رسیدی به آنان بگو که کسی آماده کمک به شما نیست تا شما را از این تنگنا و محاصره رهایی بخشد، من نیز به عنوان جاسوس به این جا فرستاده شده ام.

پیک به خواسته آنان تن داده، چون در کنار حصار شهر قرار گرفت، به گونه ای که ساکنان شهر صدای او را بشنوند بانگ برآورد که: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: آری. تو فلان فرزند فلان هستی.

او گفت: بدانید که سعید حرشی در رأس سپاهی یکصد هزار نفری که همگی شمشیر حمایل کرده اند در فلان جا اردو زده است؛ او از شما می خواهد مقاومت کنید و شهر را حفظ کنید که بامدادان یا شامگاهان نزد شما خواهد بود. مردم برذعه از این خبر بانگ تکبیر بر آوردند.

ترکها نیز پیک را کشتند و آن جا را ترک کردند. سعید با سپاه خود رسید و دروازه های شهر را باز، دید و ساکنان آن را سالم یافت.

می بینیم که این پیک با فداکاری و قربانی کردن خویش، ساکنان یک شهر را از کشته شدن و اسارت رهایی بخشید. اما حاکمان ستمگر به گونه ای دیگر رفتار می کنند، آنان برای تأمین مصالح و منافع ناپایدار خود و به منظور بقای خویش، امت و مصالح آن را فدا می کنند.

ص: 119

در تاریخ آمده است: ولید بن یزید بن عبدالملک نیز همانند دیگر حاکمان فاسق و فاجر اموی و مروانی، ندیمانی داشت. هشام خواست تا او را از آنان دور کند، به همین دلیل در سال 119 ق. وی را به سرپرستی حاجیان گمارد. اما ولید حتی در این سفر معنوی نیز دست از کارهای ناشایست خود بر نداشت. او سگهایی را برای سگ بازی خود در صندوق هایی، بر شتران گذارد و با خود برد. در میان راه یکی از صندوق ها که سگی در آن بود از روی شتر به زمین افتاد. همراهان ولید ساربان را در میان گرفته، بی رحمانه تازیانه های خود را بر تن او فرود می آوردند [که چرا صندوق افتاد و باعث برملا شدن قضیه شد].

ولید همچنین در این سفر با خود شراب حمل می کرد و خیمه ای به اندازه کعبه درست کرده بود که می خواست آن را بر فراز کعبه نصب کرده، در آن بنشیند. نزدیکانش، او را از این کار باز داشتند و گفتند: [مبادا این کار را بکنی] که نه تو و نه ما از گزند مردم در امان نخواهیم بود و او از این کار منصرف شد.

ولید بی پروا و بصورت علنی، دین را سبک شمرده، به آن بی اعتنایی می کرد و همین امر هشام را بر آن داشت تا او را خلع کند و برای فرزند خود مسلمة، بیعت بگیرد.

نیز در تاریخ آمده است: روزی ولید در مستی کامل با کنیزی در آمیخت و چون از او فارغ شد بانگ اذان بر خاست. ولید سوگند یاد کرد که

حتما باید او (کنیز) امامت جماعت را بر عهده گیرد و آن کنیزك در حالی که چهره خود را پوشانده بود امامت نمازگزاران را بر عهده گرفت. نیز در منابع تاریخی نقل شده: روزی ولید بن یزید بن عبدالملک با قرآن کریم تعال زد، این آیه آمد: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ؛ و [پیامبران از خدا] گشایش خواستند، و [سرانجام] هر گردن کش منحرفی نومید شد». (1)

با دیدن این آیه، قرآن را پرت کرد و فرمان داد تا آن را آماج تیر قرار دهند و خود نیز آن را هدف قرار داد و این گونه سرود:

مرا به [کیفری که در انتظار] گردن کش منحرف است تهدید می کنی؟ پس ببین که من همان گردن کش منحرف هستم. هر گاه در روز حشر نزد خدایت حضور یافتی؛ بگو: ای خدا، ولید مرا پاره پاره کرد. (2)

فَسْرِي، يَكِي از کارگزاران هشام

کارگزاران و والیانی که از سوی حاکمان در گستره اسلامی گمارده می شدند، همانند حاکمان، خود کامه، بدکار و ظالم بودند و هیچ حریمی را برای دین و دین داران نگه نمی داشتند و گستاخانه و حتی بدتر از اربابان

ص: 121

1- . ابراهیم 14 آیه 15.

2- . تهددني بجبار عنيد فها أنا ذاك جبار عنيد إذا ماجئت ربك يوم حشر فقل: يا رب مزقني الوليد

خود، پیامبران و اولیای الهی را مورد تمسخر قرار می دادند. خالد بن عبدالله قسری یکی از این کارگزاران بود. ابن اثیر در بخش رخدادهای سال 89 ق. آورده است:

در این سال، خالد بن عبدالله قسری، والی مکه شد. او در میان مردم مکه خطابه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم، کدام يك برتر است: جانشین کسی در میان قوم او یا فرستاده ای که به سوی آنان می فرستند؟ به خدا سوگند، جایگاه و برتری جانشین را نمی دانید... ابراهیم خلیل الرحمان آب طلبید، خداوند آبی شور (چاه زمزم) به او داد و خلیفه از خداوند آب طلبید، خداوند آبی گوارا (چاهی که ولید فرمان حفر آن را داده بود) به او عطا کرد.

خالد، آب چاه ولید را به حوضی که در کنار چاه زمزم گذارده بود می ریخت تا مردم برتری آب چاه ولید را بر آب زمزم، بیازمایند. اما [خداوند چنین خواست که] چاه ولید خشک شود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی آورده است:

خالد بن عبدالله قسری آب زمزم را ام جعلان (آبی که سرگین در آن بسیار باشد) می خواند. او روزی بر فراز منبر شد و گفت: چه زمانی باطل ما بر حق شما پیروز می شود؟! آیا وقت آن نرسیده است که خدایتان برای شما خشم بگیرد؟ اگر امیر (ولید بن عبدالملک) به من فرمان دهد، کعبه را به تکه سنگ هایی تبدیل کرده، آنها را به شام خواهم برد. به خدا سوگند، امیر نزد خداوند گرامی تر از پیامبران خداست!

آن گاه صاحب الأغانی سخنان خود را این گونه دنبال می کند: خالد، ملحدی متظاهر به ایمان و مادرش نصرانی بود. از همین رو نصارا و مجوس را بر مسلمانان می گمارد و به آنان فرمان می داد تا مسلمانان را به کارهای پست بگمارند، خوار کنند و کتک بزنند. او هم چنین نصارا را مجاز کرد که کنیزان مسلمان را بخرند و با آنان درآمیزند(1).

هشام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام

هشام در دیداری که با «زید شهید علیه السلام» داشت به او گفت: شنیده ام که از خلافت سخن گفته، در پی دستیابی به آن هستی؛ اما شایسته آن نیستی؛ چرا که کنیز زاده ای.

زید علیه السلام گفت: پاسخ این گفته را دارم.

- بگو.

- هیچ کس از پیامبر به خدا نزدیک تر و نزد او دارای منزلت والایی نیست و حضرت اسماعیل پیامبر خدا است که از کنیزی زاده شده و خدا او را به پیامبری برگزید و بهترین خلق [حضرت محمد صلی الله علیه و آله] را از نسل او به وجود آورد.

هشام گستاخانه پرسید: بقر (گاو)، برادرت چه می کند؟

زید که به شدت خشمگین شده بود و نزدیک بود بر آشوبد، گفت:

ص: 123

1- . الأغانی، ج 22، ص 17، چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله او را باقر (شکافنده) خواند و تو او را بقر می خوانی؟! و این به دلیل نهایت درجه تفاوت میان شما است. بدان که در قیامت نیز راهی جز راه او خواهی پیمود. او به بهشت خواهد رفت و تو در دوزخ جای می گیری.

هشام گفت: این احمق گستاخ را ببرید. غلامان دست او را گرفته، بر پا نگاه داشتند.

هشام ادامه داد: این خائن سبکسر را نزد عامل [شهر] او [مدینه] ببرید.

زید گفت: به خدا سوگند، اگر مرا نزد او بفرستی من و تو یکدیگر را زنده نخواهیم دید مگر این که یکی از ما، که مرگش زودتر فرارسد، بمیرد.

زید را از نزد هشام بیرون بردند و به همراه چند نفر که با او بودند به سمت مدینه برده شد و در مرز شام او را راندند. چون از او جدا شدند، زید به عراق بازگشت و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند. بیشتر مردم کوفه با وی بیعت کردند. در آن زمان یوسف بن عمر ثقفی کارگزار کوفه و تمام عراق بود. بین آنها جنگی واقع شد. مردم کوفه زید را تنها گذاشتند و تنها اندکی از آنان در کنارش ماندند. او در آزمونی بزرگ که جان خود را بهای آن کرد، سرفرازانه به جهاد پرداخت. سرانجام تیری بر ناحیه چپ پیشانی زید نشست و به مغز وی رسید و چون تیر را برکشیدند، زید جان سپرد. پس از شهادت زید، او را بردار کشیدند و سپس پیکرش را سوزاندند و خاکسترش را به دست باد دادند.

این ماجرا و هزاران مورد مشابه، نشان می دهد که ستم امویان و

مروانیان همگان، به ویژه بنی هاشم، فرزندان رسول خدا، عالمان، صالحان و بزرگان را فرا گرفت و از نظر آنان، کیفر حتی يك کلمه اعتراض مرگ، شکنجه، زندان، تبعید و... بود و آنان تمام خشم خود را بر سر قربانیان خود فرو می ریختند. اینان مصداق بارز جبارانی هستند که خدای متعال درباره شان فرموده است:

«وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ»؛ و چون [کسی را] مجازات می کنید، همچون جباران کیفر می دهید. (1)

قیام فرزندان امام حسن علیه السلام علیه سرکشان

محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام دو نفر از ظلم ستیزان طاغوت شکن بودند که مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح دادند. زمانی سپاه عیسی بن موسی، محمد را در مدینه محاصره کرد؛ به او گفتند: مرکب های راهوار داری، با استفاده از آنها خود را به مکه یا یمن برسان و خویش را از مرگ نجات بده.

محمد گفت: در این صورت من برده [خودخواهی خویش] ام. آن گاه با یاران خود به جنگ رفت. چون شب فرا رسید و محمد دریافت که کشته خواهد شد، بدو گفته شد که خود را پنهان کن.

ص: 125

محمد گفت: در چنین صورتی، عیسی روز حرّه (1) را زنده کرده و با اهل مدینه همان کاری را خواهد کرد که مسلم بن عقبه کرد. به خدا سوگند، به بهای جان مردم مدینه، جان خود را نجات نخواهم داد، بلکه خون خود را نثار جان آنان خواهم نمود.

آری، ایثار و جان فشانی در راه خدا و فدا کردن خویشتن در راه آزادی و تضمین سعادت دنیا و آخرت دیگران، شیوه خاندان رسالت و پاکانِ ظلم ستیز از نسل آنان است؛ همان هایی که در والایی ها و پاکی ضرب المثل هستند و از نظر معیارها و سنجش ها نقطه مقابل دین سازان و دیندار سوزان به شمار می روند.

ص: 126

1- . اشاره به قیام حرّه و قتل عام مردم مدینه توسط مسلم بن عقبه، به دستور یزید بن معاویه لعنه الله.

عبدالرحمان الحکم، چهارمین حاکم اموی اندلس بود. او دو فرزند بزرگ به نامهای محمد و عبدالله داشت. عبدالرحمان پیش از مرگ خود، محمد را نامزد ولایت عهدی کرده بود، اما برادرش عبدالله چشم به منصب خلافت دوخته بود و مادرش او را در میدان رقابت بر سر ولایت عهدی حمایت می کرد و از تمام ابزار مکر و حيله برای رسیدن عبدالله به خلافت استفاده می کرد.

عبدالرحمان کنیزکی زیبا داشت که او را بر دیگر کنیزان ترجیح می داد. هم چنین غلامی داشت به نام نصر، که او را به خود نزدیک کرده بود و هیچ کس در مرتبه او قرار نداشت. مادر عبدالله از محبوبیت این دو نفر نزد عبدالرحمان استفاده کرد تا ولایت عهدی را نصیب عبدالله کند. او در این راه آن چنان پیش رفت که با کمک نصر، طرح کشتن عبدالرحمان را تدارك دید، اما عبدالرحمان از توطئه آگاه شد و نصر را واداشت تا زهری که برای کشتن او تدارك دیده بود، خود بنوشد و بدین ترتیب نصر مُرد و مادر

عبدالله همانند غالب شاهزادگان از شایستگی های يك حاکم با تدبیر بی بهره بود و همواره سرگرم عیش و نوش، باده گساری و مستی، سرگرم بودن با کنیزان و آوازه خوانان و هرزگی و فساد بود. او کسانی را گمارده بود تا پدرش عبدالرحمان را زیر نظر گرفته، تمام حرکات و تصرفات و گفتار او را لحظه به لحظه به او برسانند. او با این کار می خواست تا در صورتی که پدرش بمیرد، از برادر خود محمد پیشی گرفته، زودتر به کاخ حکومتی برود و بر اریکه قدرت تکیه زند. از همین رو پول زیادی به غلامان، آوازه خوانان و دیگر خدم و حشم دربار می داد تا او را در رسیدن به اهدافش یاری دهند. عبدالله با چند تن از یاران نزدیک پدرش نیز بر آنچه در سر می پروراند به توافق رسیده بود.

با مرگ عبدالرحمان، همدستان عبدالله، شتابان خبر مرگ پدرش را به او رساندند. عبدالله برای ورود به کاخ چاره ای اندیشید. او خود را به شکل کنیز مورد علاقه پدرش که پی او می فرستاد و شب را با وی می گذراند و غلامان و خادمان از جمله دربانان و آن که او را تا قصر می آورد می شناختند، درآورد تا بی هیچ مشکلی، دربان درب کاخ را به روی او بگشاید. بدین ترتیب توانست خود را به جنازه پدرش که اندکی قبل مُرده بود برساند. خزانه دار کلید خزانه ها را بدو سپرد و با تهدید و تطمیع، درباریان با وی بیعت کردند. حاکم جدید به دنبال برادرش محمد و دیگر

برادران خود و بزرگان دولت فرستاد و هنوز سپیده نرزه بود که همگان با وی بیعت کردند.

عبدالله، راه فساد و افساد در پیش گرفت و به خودکامه ای دیکتاتور مبدل شد. مخالفان را تبعید، زندانی، شکنجه می نمود و با آنها را می کشت. بدین سان فساد و ظلم حکومت او را فرا گرفت. سرانجام نیز همین بی بند و باری ها و ستمگری ها، باعث سقوط دولت آنان و از میان رفتن شکوه شان شد.

و روشن است که حکومت ها سقوط نمی کنند مگر بعد از آنکه اموری این چنین موجب ضعف و زوال آنها خواهد شد و البته از سوی دیگر عملکرد جبارانه آنان مانع گسترش اسلام و پیشرفت مسلمانان بوده است.

توصیه به خشونت

در تاریخ آمده است: توصیه ها و نامه های اولین حاکم عباسی (ابراهیم امام) به ابو مسلم [والی او] در خراسان به این شرح بود: ... هرگاه به نوجوانی به بلندای پنج و جب بدگمان شدی او را بکش. افراد قبیله «مضر» را نادیده مگیر که آنان دشمنانی در همسایگی ما هستند. مزارع آنان را نابود کن و جنبنده ای از آنان را زنده مگذار. (1)

ص: 129

1- . ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 267.

بنی عباس همانند اسلاف اموی خویش، نقش بزرگی در بد نام کردن اسلام و عقب نگاه داشتن مسلمانان داشتند. اینان نیز حکام ظالمی بودند که ستمشان فراگیر بود و خودکامانه آنچه می خواستند می کردند. گستره اسلام و مسلمانان را بازیچه خود دانسته؛ فساد، تباهی و ویرانی بسیاری بر جای گذاردند. داستان زیر نمونه ای از استبداد و ظلم این خاندان است.

آورده اند: سومین خلیفه عباسی، محمد بن عبدالله منصور، ملقب به المحبس در سال 169 ق. مُرد و پسر 24 ساله اش موسی ملقب به الهادی که بسیار خشن و سفیه بود بر جای او نشست. او سرکوب کننده قیام مشهور فح بود. در آغاز حکومتش مردم دریافتند که اوضاع بدتر شده و پلیدتری جای پلیدی نشسته است. آنان حاکمی جوان پیش روی خود می دیدند که سنگ دل است و در خون ریزی بی باک؛ حرمت دین را رعایت نمی کند؛ کرامت انسان ها را نادیده می گیرد؛ در رسیدن به امیال و شهوات نفسانی خود شتاب می کند و به يك سخن برای رسیدن به خواسته های خود از ظلم و قتل و کشتار دریغ نمی ورزد. این حاکم درشت اندام، بیش از حد شیفته باده گساری بود و در دوستی و همنشینی با زنان و کنیزان سخت کوشا.

این ویژگی ها سبب شده بود تا مردم از استبداد و ظلم او هراسناک گردند. از همین رو و به منظور دور ماندن از خشم خلیفه با دستورات او و

حتی آنچه در نظر داشت، همراهی می کردند.

مادرش خیزران دختر عطاء بیش از همه از او می ترسید. او در یمن زاده شده بود و به همین جهت بدان جا منسوب بود. وی از آن حاکم طبرستان بود و پس از آن که حاکم طبرستان علیه مهدی (حاکم عباسی) شورید و مهدی به طور وحشیانه او را سرکوب کرد، خیزران را مالک شد.

فاصله سنی هادی و برادرش هارون بسیار اندک، اما تفاوت ظاهری آنان بسیار بود. هادی در خشونت و قساوت سر آمد بود، در مقابل، برادرش هارون ظاهری مهربان، اما نهانی مکر آلود و حیله گر داشت و به شدت قسی القلب بود و همو بود که امام کاظم علیه السلام را به شهادت رساند.

خیزران که زنی زیرک بود، بسیاری از امور سیاست و اداره دولت را از همسرش مهدی فرا گرفت. مهدی با وی مشورت می کرد و نظر او را عمل می کرد. او توانست نزد یحیی بن خالد برمکی وزیر، که او نیز فردی حیله گر و بسیار هوسران و در لذت های دنیوی غرقه بود، منزلتی کسب کند و همین امر، او را در دولت از جایگاهی والا- برخوردار کرد. خیزران در برابر مردم تظاهر به فروتنی کرده، نیازهای آنان را بر طرف می کرد تا از این رهگذر حمایت آنان را نیز به دست آورد تا اینکه در کاخ خلافت، محط نظر بزرگان و محل رجوع همگان شد. آنان به دیدار وی می شتافتند و از بذل و بخششهای او بهره مند می شدند. که البته این بذل و بخششها همه از اموال بیت المال بود و در اسراف و تبذیر و تباه کردن موجودی بیت المال

کشمکش بر سر قدرت

از آغاز کار، موسی الهادی به برادرش هارون رشک می بُرد، چرا که می دید مردم، هارون را بیش از او گرامی می دارند و احترام می کنند.

هارون در حيله گری سرآمد بود. ظاهر او چیزی را می نمود و در باطنش چیز دیگری پنهان می داشت. مادرش خیزران همواره نگران وی بود و می ترسید برادرش موسی گزندى به وی برساند. از دیگر سو، هادی بر آن شد تا هارون را از ولایت عهدی خلع کند و پسر خردسالش، جعفر را بدان سمت برگزیند. لذا با وزیر خود یحیی بن خالد برمکی در این باره مشورت کرد، اما وزیر، او را از این کار باز داشت. موسی بر او خشم گرفت و او را به زندان افکند و یحیی زمانی طولانی در زندان ماند. موسی به دلیل کینه ای که از وزیر خود به دل گرفته بود در صدد کشتن وی بر آمد و او را شکنجه می کرد.

خیزران از این ماجرا آگاه شد و از سر دل سوزی به هارون و ترس اینکه مبادا به او صدمه ای وارد شود، از او خواست تا با برادرش موسی همراهی کند و اگر موسی بخواهد، او منصب ولایت عهدی را واگذارد.

از آن جا که خیزران در صدد دور کردن هارون از دسترس موسی بود به او پیشنهاد کرد تا با کسب اجازه از برادرش به عزم شکار، به سمت

چون هارون در خواست خود را با برادرش در میان گذاشت، موسی شادمان شده، يك و نیم میلیون دینار از بیت المال مسلمانان به او پرداخت و اجازه سفر به او داد.

بعدها موسی دریافت که دور شدن هارون از مرکز به صلاح نبوده و مادرش خیزران مردم را به سوی هارون می خواند و دورا دور او را مورد توجه و عنایت قرار داده است؛ به ویژه این که می دید بزرگان و سرداران بسیار به او توجه دارند و رفت و آمد آنان با خیزران قطع نمی شود. از این رو خشم خود را متوجه مادرش کرده، بر آن شد تا او را از میدان به در کند. لذا تردد بزرگان و سرداران را به خانه مادرش بهانه قرار داده، روزی به سرای او رفت و گفت: این جماعت به چه جهت شب و روز به این جا رفت و آمد می کنند؟! آیا چرخ ریسندگی ای که تو را سرگرم کند یا قرآنی که تو را تذکر و هشدار دهد و یا خانه ای که از تو حفاظت و صیانت کند نداری؟ اگر با خبر شوم که کسی به سرای تو در آمده، بی تردید گردن او را خواهم زد!

خیزران دانست که جنگ قدرت آغاز شده است و موسی به همین اندازه بسنده نخواهد کرد؛ زیرا منزلت او موسی را خشمگین کرده و کینه مادرش را به دل گرفته بود، چون او هارون را بر موسی ترجیح می داد. پس در صورتی که خیزران پیشدستی نکند قطعا کشته می شد.

این زن غدار، تصمیم خود را گرفت و در انتظار فرصت نشست. در شب نیمه ماه ربیع الاول سال 170ق. موسی وارد اندرونی قصرش شد و با کنیزان خود خلوت کرد و شب را در کنار آنان به می‌گساری و عشرت پرداخت. آن قدر خورد و آشامید تا مست لایعقل شد. شب به نیمه رسید و سکوت همه جا را فرا گرفت. در این هنگام دو کنیز زورمند خیزران با دو بالش وارد اتاق موسی شده و به حاکم جوان نزدیک شدند. او از شدت مستی و شهوت بی رمق افتاده بود. فرصت برای اجرای فرمان خیزران فراهم آمده بود، لذا آن دو کنیز بالش را بر دهان او گذاشتند و آن قدر نگاه داشتند تا موسی از نفس افتاد و مُرد.

بدین ترتیب، نقشه مادر در قتل فرزندش عملی شد و از اینکه خود و فرزند دیگرش از شر او رهایی یافته بودند، نفس راحتی کشید.

هارون، حاکم جایگزین

اینک هارون بر اریکه قدرت تکیه زد و بنا به سنت نیاکانش، ظلم و استبداد و کشتار و شکنجه را در پیش گرفت. او در یک شب شصت تن از خاندان حضرت علی علیه السلام را از دم تیغ گذراند و امام کاظم علیه السلام را پس از سال‌ها زندانی، به زهر کین، مسموم کرد و به شهادت رساند.

و بدین سان زندگی این دو برادر منحرف، تصویری از اسراف، غارت بیت المال، شکنجه، کشتار، می‌گساری و بی بندوباری بود که تاریخ، به

تفصیل به آنها پرداخته است؛ کسانی که مایه بدنامی اسلام شده، و ظلم آنان تمام مسلمانان را فراگرفت.

سلاطین عثمانی

از دیگر حاکمانی که بر سرزمین های اسلامی حکومت کرده و در دوران حاکمیت خویش شیوه های جبارانه و ظالمانه در پیش گرفتند، سلاطین عثمانی بودند. حکومت خود را از امارتی کوچک آغاز کردند و بسرعت به صورت بزرگترین امپراطوری جهان در آمدند و در نهایت نیز نابود شدند. این امپراطوری هفتصد سال دوام یافت و دو دوره را سپری نمود:

1- دوران قدرت و سیر صعودی: که این اقتدار و پیشرفت، به دلیل اصول و قدرت اسلام بود؛

2- دوران ضعف و افول و تجزیه و فرو پاشی: این سیر قهقراپی ناشی از ضعف و فرو پاشی شخصیتی آنان بود. سیر شکست و تجزیه، پس از این که سلطان عبدالحمید جایگزین سلطان عبدالمجید شد؛ یعنی در سال 1292 ق. به اوج خود رسید. سلطان عبدالحمید در آن زمان جوانی سی و سه ساله بود. مردم، در ابتدا آمدن او را به فال نیک گرفتند و پنداشتند که با آمدنش دوران رنج و درد پایان خواهد یافت و روزگار تحقق آمال و آرزوها فرا خواهد رسید.

ص: 135

سلطان عبدالحمید دوم که خاقان البرّین (دو خشکی) و البحرین (دو دریا) و خادم الحرمین لقب داشت، در آغاز حکومت خویش ظاهری زیبا از برنامه های خود ترسیم کرد و از اصلاحات گسترده و عمل به کتاب و سنت، آن گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد، دم می زد. او بر ایجاد دولتی فراگیر در گستره سرزمین های اسلامی تاکید داشت و وعده می داد که حکومتی مشورتی و مبتنی بر عدالت، توسعه رفاه، مساوات میان مردم، بازگشت به اسلام و اجرای احکام آن، به دور از تضييع حق و کشتار و شکنجه و... که خلفای عثمانی پیشین فاقد آن بودند، به وجود خواهد آورد.

به همین منظور لایحه ای جدید ارائه داد که بر اساس آن اجازه می داد تا نظارت صحیح و فراگیر بر دارایی ها و هزینه های دولت صورت گیرد. نیز بدیهی های دولت را که اسلاف او در راه تأمین هزینه خوش گذرانی های خود بر دولت تحمیل کرده بودند، پرداخت و تسویه شود. سپس امر سامان دهی ارتش را در برنامه خود قرار داد و آزادی های فردی و اجتماعی و تشکیل مجلس نمایندگان که تمام قومیت ها را در بر می گرفت، اعلام کرد. سلطان عبدالحمید، نسبت به دیگر قومیت ها، از عرب و غیر عرب روش درست و مناسب در پیش گرفت و همگان را به همکاری فرا خواند.

تمام آنچه را که عبدالحمید به عنوان برنامه حکومتی خود مطرح و یا آن را بخشی از قانون در آورد، شعارهایی فریبا و ظاهر سازی بود. در واقع

عبدالحمید امور حکومت را مخفیانه با استبداد شدید اداره می کرد و پس از گذشت مدتی نیز برای همگان روشن شد که در تمام دوران خلافت عثمانیان، حاکم و خلیفه ای ظالم و مستبد چون او نبوده است.

او با مشاوران خود و همه مردم با ظلم و ستم فراوان رفتار کرد. مجلس مشورتی را ملغی و قانون اساسی را باطل اعلام کرد و با زور سر نیزه حکومت خود را ادامه داد. قوام حکومتش بر خبر چینی، شکنجه، زندان، قتل، خشونت و ارباب بود و به این وسایل حکومت خود را پایدار نگاه می داشت.

کشاورزان، کارگران، زحمت کشان و نیز دیگر افراد جامعه، قربانیان جور و استبداد او شدند. از همین رو درآمدهای دولتی کاهش یافت. اما سلطان عبدالحمید هم چنان بسیاری از دارایی های دولت را هزینه خواسته ها و هوس ها و شهوترانیهای خود می کرد. او در این زمینه چنان گشاده دستی داشت که در کاخ خود، هفتصد خوان غذا برای همسران و کنیزان خود می گستراند و برای رونق بخشیدن به این گشاده دستی ها و ادامه آن، اقدام به گرفتن وام از دولت های اروپایی کرد.

برای خود محافظانی قوی در نظر گرفته بود و کاخ خود را پر از جاسوسان کرد؛ به گونه ای که ترس همه کارکنان کاخ را فرا گرفته بود که مبادا سخنی بر زبان آورند که موافق نظر سلطان نباشد و به گوش سلطان برسد و در نهایت، مرگ خود را رقم زده باشند. او در دوران حکومت خود

یکصد نفر از مردان و زنان دربار خود را کُشت. دست تظاول او به سوی ارتش و افسران آن دراز شد و آنان نیز از گزند خلیفه در امان نماندند. مردم را به اندک سوء ظنی به دست جلاد می سپرد و در موارد بسیاری قربانیان را به دست خویش سر می برید، یا با طناب خفه می کرد و او را به کام مرگ می فرستاد و پس از کشتن آنان، جسدشان را به دریا می انداخت. سلطان، اجساد بسیاری از افراد بی گناه از علما، شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی، افسران ارتش و... را به دریای بفسفر انداخت تا حدی که ترکها برای مدتی از خوردن ماهی پرهیز می کردند، چرا که ماهیها از گوشت قربانیان آنان تغذیه می کردند!

هراس خود کامگان

مستبدان چون ظلم و جنایت بسیاری مرتکب شده و باعث نارضایتی عمومی از خود می شوند، بسیار بر جان خود می ترسند. سلطان عبدالحمید یکی از این افراد بود. او در کاخ خود حدود یکصد اتاق مجهز ساخته بود هر شب در يك اتاق می خوابید بدون این که کسی باخبر شود، تا بدین ترتیب از اقدام هایی که برای کشتن او انجام می شد جان به در ببرد.

در همین فضای ناامنی، گروه های کوچک و زیر زمینی افسران ارتش شکل می گرفت. همچنین گروهها و تشکل هایی در سطوح مختلف جامعه شکل گرفت تا همه يك دست شده، کشور خود را از چنگال خلیفه سرکش

و جبار آزاد کنند.

زمانی که افسران، سایه جاسوسان و فشارهای سلطان را بر سر خود دیدند، سرانشان به غرب رفتند و حزب اتحاد و ترقی را تأسیس کردند. وحدت دولت عثمانی (که در اثر اختلافات و شورشها تضعیف شده بود) و تأمین حقوق و آزادی های مردم شعارهای این حزب بود. حزب اتحاد و ترقی اعلان می کرد که ساختار دولت عثمانی را روز آمد و از سازمانی قوی برخوردار خواهد کرد. این حزب پس از گذشت پانزده سال از سلطنت عبدالحمید، در ژنو تشکیل شد. آن گاه به پاریس و سپس به بندر سالونیک منتقل شد. از آن جا که سالونیک یکی از مراکز مهم نظامی به شمار می رفت و ارتش نیز از حزب حمایت می کرد، سلطان نمی توانست اعضای کمیته اتحاد و ترقی را مورد آزار قرار دهد، ولی با این حال بعضی از افراد این کمیته را بطور مخفیانه ترور کرده و از بین می برد.

این کمیته افزون بر افسران عضو، افراد زیادی از وکلای مدافع، پزشکان، مهندسان و فرهیختگان را در بر می گرفت. فعالیت های تبلیغاتی حزب در میان طبقات مختلف نظامیان گسترده تر می شد. این کمیته از سالونیک به اردوگاهی نظامی در مقدونیه و از آن جا به آستانه انتقال یافت.

دیری نپایید که حزب اتحاد و ترقی، موجودیت خود را به صورت علنی اعلان کرد و به سلطان هشدار داد در صورتی که در سیاست خود تجدید نظر نکند حزب، او را عزل خواهد کرد. آن گاه از او خواسته شد تا

ص: 139

قانون اساسی را که قبلاً تدوین شده بود به اجرا بگذارد. سلطان چنین وانمود کرد که خواسته حزب را پذیرفته است و وعده داد که احکام اسلام را عملی کرده، آزادی های ملت را باز خواهد گرداند. به همین منظور، حاکمیت قانون و پارلمان را اعلام و مجلس نمایندگان را تأسیس نمود و قول داد که به زودی حکومت پلیسی را از میان بردارد. او می گفت: [افسران] آزاد را حمایت و تأیید می کند و وضعیت پلیسی را از آن رو به وجود آورده تا آشوب بین عرب ها و ترکها را از بین ببرد.

آن گاه به طور چشم گیری به عرب ها متمایل شد و از ایجاد جامعه ای اسلامی، بر اساس ایده سید جمال الدین اسد آبادی سخن گفت.

البته تمام وعده هایی که می داد، تنها به منظور حفاظت از سلطنت خویش بود و به همین جهت به تلاش های مکارانه ای پرداخت تا در کنار حفظ سلطنت خود، از تن دادن به اجرای احکام اسلام و پای بندی به آزادی های گسترده آن سر باز زند. هنگامی که پنداشت همگان را فریب داده و توطئه او کارگر افتاده است، به روال سابق خود باز گشت و تمام نهادهای مردمی و آزادی های داده شده را لغو کرد، قانون اساسی را باطل و پارلمان را منحل نمود و زندان، شکنجه و کشتار را جایگزین آن کرد.

سلطان عبدالحمید از آن رو به چنین اقدام هایی می پرداخت که خود را بزرگ ترین قدرت جهان می دانست که کسی را یارای از میان برداشتن او نیست. او به مردم می گفت: من خلیفه ام و به فرمان خدا حکومت می کنم.

هر کس را هر فرمانی بدهم باید فرمان ببرد، چرا که من خلیفه رسول خدا هستم و همه باید بی هیچ چون و چرایی مرا چون رسول خدا بدانند.

اما او غافل بود از این که حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز مأمور بود تا به اصل مشورت عمل کرده، بدان توجه داشته باشد؛ آن جا که خداوند می فرماید: **وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...؛ و در کار [ها] با آنان مشورت کن. (1)**

فرجام سلطنت عبدالحمید

عبدالحمید، با دلگرمی به جاسوسان و نگاهبانان، خادمان و کنیزان، همچنان به ستمگری خود ادامه می داد. اما روزگار اقتدار او سر آمد و اطرافیان، جاسوسان، خادمان و حتی همسران و کنیزان او نیز از او رویگردان شده بودند. نیمه شب یکی از روزهای سال 1325ق. سلطان جنایت پیشه به پناهگاه خویش رفت و طبق عادت همیشه، چون شب به نیمه رسید، به بستر رفت تا بخوابد. در این هنگام صدای پایی شنید. هراسان برخاست و پرسید: این صداها چیست؟

همسرش گفت: سرورم نمی دانم!

پیش از آن که سلطان واکنشی نشان دهد، درب پناه گاه به شدت باز شد و دسته ای از افسران در آستانه در ظاهر شدند. ارشد آنان با شدت و خشونت به عبدالحمید گفت: عبدالحمید خان، تو را از سلطنت و خلافت

ص: 141

1- . آل عمران 3 آیه 159.

خلع کردیم.

عبدالحمید آنان را تهدید کرد و گفت: به سلطان خود اهانت نکنید.

گفتند: پیش از این سلطان ما بودی، ولی اکنون خلع شده ای.

بعد از آن با محمد رشاد پنجم بیعت کردند. و به این ترتیب پس از 33 سال حکومت ترور و وحشت، عبدالحمید از سلطنت خلع و زندانی شد.

سلسله عثمانیان، که با سلطان عبدالحمید به پایان کار خود رسید، از عوامل مهم ضعف مسلمانان به شمار می رود. آنان با حکومت جابرانه و جائزانه خویش زمینه ضعف و عقب ماندگی مسلمانان را فراهم کردند و از اسلام تصویری تیره و تاریک ترسیم نمودند و پیش روی جهانیان قرار دادند.

درباره حکومت عثمانیان دو کتاب (1) نوشته ام که در آنها پاره ای از اعمال آنان و اثراتی را که در پی داشت، از جمله: سقوط [حاکمیت] مسلمانان، بدنام کردن اسلام و نیز استیلای غربی ها بر سرزمین های اسلامی از زمان آنان تا به امروز را به تفصیل بیان نموده ام. دوره حاکمیت آنان آکنده از ماجراهایی است که شنونده و خواننده را حیرت زده می کند. در این جا به یکی از این موارد می پردازیم.

ص: 142

1- . کتاب موجز عن الدولة العثمانیه مختصری درباره دولت عثمانی و کتاب تلخیص تاریخ امپراتوری عثمانی.

بنابر آنچه در تاریخ آمده، در بین سالهای 928 - 984ق، بیوه ای ایتالیایی به نام «جولیا» می زیست که در زیبایی شهره بود. به دلیل زیبایی چشم گیر و فوق العاده اش، در غرب با عنوان زیباترین گل از او یاد می شد. سلطان سلیمان قانونی که آوازه او را شنید بر آن شد تا وی را به کاخ خود آورده، در شمار زنان حرم سرای خود که کاخ او را پر کرده بودند، در آورد. اما با توجه به اینکه شاید نتواند موافقت وی را برای آمدن به کاخ سلطان عثمانی جلب کند، در صدد ربودن او بر آمد. از این رو دست به کار شد و نیروی دریایی ترکیه آن روز را که از هزار کشتی فراهم آمده بود، به سمت ایتالیا گسیل داشت تا زن مورد علاقه او را، اگر چه به قیمت جنگ و ریختن خون بی گناهان تمام شود، ربوده و به کاخ سلطنتی بیاورند. بنا به فرمان سلطان، نیروی دریایی حرکت کرده، پس از پیمودن مسیر، شبانه به ساحل ایتالیا پا نهادند و بدون اتلاف وقت به سمت کاخی که جولیا در آن زندگی می کرد روانه شدند. بد اقبالی سلیمان قانونی به یاری جولیا شتافت و فرمانده نیروی دریایی، راه کاخ را گم کرد. از کارگر نوجوان اصطبلی، راه کاخ را پرسید، و او که به توطئه آنان پی برده بود، بر اسبی تیز سوار شد و پیش از ترکها خود را به کاخ رسانده، جولیا را از خواب بیدار کرد و بر اسب خود نشاند و او را به سلامت از این معرکه به در برد.

اما جولیا، ناجی نوجوان خود را مورد بی مهری قرار داد و روز بعد با

بی رحمی تمام، فرمان به سر بریدن نوجوان داد و فرمان او همان لحظه اجرا شد و جمله حکیمانه «از شرّ کسی که در حقش نیکی کرده ای ایمن مباش» صورت واقعیت پیدا کرد.

طبیعی است که نفوس پست و بی ایمان این گونه بی رحم و کینه توز باشند.

بهر حال، آیا حاکمی این چنین بی بند و بار و اسیر هوس های زود گذر، که همه چیز را در شهوات خود خلاصه می کند و وصله ننگینی بر دامان اسلام است، می تواند در اندیشه ملت خود باشد؟ یا در راه نشر اسلام تلاش کند...؟

فرجام ایوبیان و حکومت «شجرة الدر» در مصر

بامداد یکی از روزهای دوشنبه سال 648 ق. چهار تن از بزرگان ممالیک نیروی دریایی، توران شاه پسر ایوب شاه را کشتند و بدین ترتیب دولت ایوبیان مصر به سر آمد. مرگ توران شاه وضعیتی پیچیده و سخت به وجود آورده بود؛ چرا که از يك سو می بایست مملکت را اداره کرده و از سوی دیگر ممالیک، که به منظور رسیدن به قدرت، او را کشته بودند، در حد خدمتکاران دولت و پادشاه بودند و نمی توانستند کشورداری کنند. لذا پیشنهاد شد که یکی از حاکمان ایوبی شام بر مصر حکومت کند. خوش اقبال ترین افراد این خاندان برای احراز مقام پادشاهی مصر، یوسف ملقب

به الناصر فرزند محمد بن طاهر حاکم حلب و پس از او حاکم کربک بود. همگی یوسف را مناسب دانسته، او را به مصر فرا خواندند. ممالیک که عموزاده او را کشته بودند، آمدن سلطان ایوبی را خوش نمی داشتند، زیرا اگر او پا به مصر می نهاد، در نخستین اقدام، رؤسای آنان را که توران شاه را از پای در آورده بودند می کشت. در این حال که نگران آمدن یوسف بودند، پیشنهاد جدیدی مطرح شد:

بیوه ایوب و مادر توران شاه؛ یعنی شجرة الدر در میان جمع به سخن آمد و آنان را راضی کرد که خود، ملکه مصر شود تا بیانگر احترام خاندان ایوبی در میان ممالیک باشد و با نام رسمی ام خلیل حکومت کند. خلیل فرزند ایوب و شجرة الدر بود که در دوران حیات ایوب از دنیا رفت. شجرة الدر افزون بر این، پیشنهاد داد که یکی از بزرگان ممالیک منصب اتابکی دستگاه سلطنتی را به عهده بگیرد تا مردم بینند که سلطنت، هم چنان در دست مردان است.

این نامزدی و انتخاب فردی، پذیرفته و عملی گردید و در روز دهم ماه صفر سال 648 ق. برای ام خلیل به عنوان شاه جدید بیعت گرفته شد. شجرة الدر بعد از رضیة الدین که بین سال های 633-637 ق. به عنوان پادشاه بر دلفی حکم راند، نخستین زنی بود که بر مسلمانان حکومت یافت و بر تخت سلطنت نشست. البته پس از وی، مادر یکی از خلیفگان عثمانی

نیز به این منصب دست یافت که ماجرای درازی دارد.

بهترین توصیفی که می توان از ملکه جدید، یعنی شجرة الدر ارائه داد، این است که او زنی تندخو، سخت حسود، بی باک، دارای شهامت فوق العاده، سرمست خودپسندی بود، و روشن است که با داشتن این صفات مملکت را به شکل نامناسبی اداره می کرد. مردم مصر از این که زنی بر آنان حکومت می کند خشمگین شدند و مستنصر عباسی نیز از تأیید حکومت او سر بر تافت. ام خلیل که اوضاع را نامناسب دید، در صدد چاره برای حفظ قدرت پنهانی و واگذاری ظاهری حکومت بر آمد. لذا پیشنهاد کرد که به همسری معز الدین ایبک - که نایب السلطنه بود - در آید و حکومت را در ظاهر بدو سپارد. پیوند زناشویی میان آن دو بسته شد و شجرة الدر پس از هشتاد روز از سلطنت کناره گرفت و معز الدین ایبک سلطان خوانده شد.

سلطان جدید از مماليك نیروی دریایی، به ویژه از سیف الدین و «بنداق دار» بر حکومت خود بسیار می ترسید. به منظور پیش گیری از هر خطر احتمالی، چاره ای اندیشید و نیروی دریایی را به سوی شام گسیل داشت و برخی از مماليك را به خدمت حاکم ناحیه كرك كوچك، در آورد. اینان همواره در انتظار به دست آوردن فرصتی بودند تا به مصر باز گشته، از معز الدین ایبک - که جمعی بزرگ از مماليك که بعدها معزیه خوانده شدند را جذب دربار خویش کرده بود - انتقام بگیرند. از سوی دیگر شجرة الدر که از قدرت کناره گرفته بود، با سران مماليك نیروی دریایی نامه نگاری و از آنان تقاضای کمک می کرد، زیرا معز الدین در حق او جفا کرده بود.

ص: 146

معزالدین که از رابطه شجره الدر با مماليك آگاه شده بود، بر خود ترسید و با ترك کاخ سلطنتی وارد شهر قاهره شد و در جایی که امروزه باب اللوق نام دارد سکونت گزید. او که خود را در برابر همسر و شريك سلطنت خود ناتوان می دید، طی نامه ای که به فرمانروای موصل نوشت از دختر وی خواستگاری کرد تا با این وصلت، از قدرت و حمایت حاکم موصل برخوردار شود. شجره الدر از این موضوع با خبر شد و بر او غضب کرد و در پی فرصتی مناسب بود تا او را به نحوی از میان بردارد. سرانجام غلامان شجره الدر خواسته او را عملی کرده، معز الدین را کشتند.

فرجام شجره الدر

شجره الدر پس از کشتن معز الدین، مقام سلطنت را به دو تن از بزرگان مماليك معزّی پیشنهاد کرد، اما آنان نپذیرفتند. مردم نیز از توطئه های بی پایان شجره الدر علیه افراد به ستوه آمده و بر او خشم گرفته بودند. از این رو امیران مماليك معزّی، یکصد در صدد رهایی از شجره الدر بر آمدند. اما مماليك نیروی دریایی هم چنان به شجره الدر وفادار مانده، می خواستند او در نهایت احترام در قلعه حکومتی بماند.

این اختلاف نظر، شوکت و قدرت شجره الدر را از او گرفت و اینک وقت آن رسیده بود که همسر اول معز الدین و مادر فرزندش علی، کینه خود را آشکار کرده، از او انتقام بگیرد؛ زیرا شجره الدر، معز الدین را پس از ازدواج با خود، از دیدار همسر اولش باز می داشت و همواره او را به جهت

داشتن همسرش نکوهش می کرد تا این که معز الدین او را طلاق داد. لذا با ممالیک نیروی دریایی دیدار کرد و آنان را از خیانت شجره الدر ترساند که در نهایت و تحت تأثیر سخنان او، شجره الدر را دست بسته به خانه هووی او بردند. وی را در اتاقی تاریک زندانی و از رسیدن آب و غذا به شجره الدر جلوگیری کرد و به شدت بر او سخت گرفت.

در نیمه شبی از شب های ماه ربیع الاول سال 655 ق. چند تن از کنیزان ام علی به اتاق او وارد شدند و با کفش های چوبی او را به شدت کتک زدند و مجروح کردند؛ استفاده از این کفش ها برای تحقیر بیشتر او بود. سرانجام ضربه هایی که بر سر او فرود آمد، به مرگ او انجامید. سپس جسدش را از دیوار قلعه، به خندق انداختند. پس از چند روزی که جسد وی در خندق ماند آن را به قاهره بردند و به خاک سپردند.

اینگونه حکومت بر مسلمانان در دست جاهلانی بود که با رفتارهای ناشایست و مستبدانه خود، باعث عقب ماندگی مسلمانان و واژگونه نمایاندن چهره اسلام شدند.

جهل و غفلت را باید مهم ترین عامل بیدایش طاغوت ها بر شمرد. انسان ها اگر به این اصل بدیهی پی ببرند که خدا انسان را آزاد آفرید و او را بر مقدراتش حاکم گرداند، به بردگی و ستم تن نداده، ستمگران و طاغوت ها را به رسمیت نمی شناسند و آنها را نخواهند پذیرفت. از همین رو باید با تمام توان و با بهره گیری از وسایل ارتباطی نوشتاری، شنیداری و دیداری، به بیدار سازی ملت ها پرداخت و آنان را با اندیشه های ناب اسلام در زمینه مبارزه با ظلم و ظالم آشنا کرد.

یکی دیگر از عوامل بیدایش خودکامگان، نبودن فرهنگ تحمل پذیری دیگران در قالب گروهها و احزاب، شیوع پدیده خود محوری در شئون مختلف اداره جامعه و انحصارطلبی می باشد. البته این ویژگی ها در هر انسانی می تواند جلوه کند که حضرت احدیت فرموده است:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ * أَن رَّءَاهُ اسْتَعْجَنِي»؛ حقا که

انسان سرکشی می کند. همین که خود را بی نیاز پندارد. (1)

آنچه انسان را از گرایش به سرکشی باز می دارد، ایمان به خدا و روز واپسین است. همانطور که تکثر احزاب سیاسی نیز هر چند نه به طور کامل اما تا حد زیادی حاکمان را از خودکامگی باز می دارد. و این چیزی است که غالب کشورهای اسلامی فاقد آن هستند.

طاغوت و ویژگیهای آن

ویژگی هایی برای طاغوت شمرده شده، که از آن جمله است:

1- خود را مالك جان و مال و سرنوشت مردم می داند. خداوند این ویژگی را از زبان بزرگ ترین طاغوت ها، یعنی فرعون بیان کرده و می فرماید:

«... أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي...»؛ ای مردم [کشور] من، آیا پادشاهی مصر و این نهرها

که از زیر [کاخ های] من روان است از آن من نیست؟ (2)

2- هماره خود را مترقی و دارای پیشرفت دانسته و دیگران را عقب مانده می داند. نیز خداوند از زبان فرعون این تفکر را باز می گوید، آن جا که

ص: 150

1- . علق 96 آیه 6 - 7.

2- . زخرف 43 آیه 51.

فرموده است:

«أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ»؛

آیا [نه این است که] من از این کس که خود بی مقدار است و نمی تواند درست بیان کند بهترم؟ (1).

3- حسادت، تکبر، لجاجت، بدگمانی به دیگران، دروغ گویی، ترس، حماقت، خیانت و پیمان شکنی، اوصافی است که در او وجود دارد.

4- مصالح فردی و کام جویی های خود را بر مصالح جامعه و مردم مقدم می دارد.

5- شخصیتی منافق گونه دارد.

6- از آرامش محروم بوده، همواره در نگرانی به سر می برد.

7- به نظر دیگران وقعی ننهاد و بدان احترام نمی گذارد و با خیر خواهان مشورت نمی کند.

8- به دوستان، خویشاوندان و حتی فرزندان خویش رحم نمی کند.

9- توانمندیها و شایستگی های دیگران را ناچیز و بی ارزش دانسته، سعی در سرکوب آن می کند.

10- ترس از خدا در فرهنگ طاغوت جایی نداشته، به روز واپسین با دیده بی اعتنایی و بی اعتقادی می نگرد.

ص: 151

- 11- شیفته قدرت و شکوه ظاهری است.
- 12- بیشتر اوقات خود را به عیاشی و خوشگذرانی؛ حتی از نوع حرام آن می گذرانند.
- 13- ثروت های بی حسابی را هزینه آرایه ها و فریابی های زندگی مادی می کند.
- 14- وفای به عهد ندارد.
- 15- با کسی دوستی و محبت واقعی ندارد.
- 16- هر شیوه غیر انسانی و غیر اخلاقی را برای از پای در آوردن مخالفان خود به کار می گیرد.
- 17- از اعمال انواع خشونت و رفتار ظالمانه ایا ندارد.
- 18- حتی نافرمانی های کوچک را کیفری سخت می دهد و برای ترساندن دیگران، حتی بی گناهان را مجازات می کند.
- 19- پاسخ نیکی را با بدی می دهد.
- 20- بجای عمل، فقط شعار می دهد.
- 21- در موضع گیریها و گفتارها ثابت قدم نیست.
- 22- انسان ها از نظر او هیچ ارزشی ندارند و از همین روی محابا به قتل و کشتار آنان می پردازد.
- 23- معتقد است که هدف وسیله را توجیه می کند.
- 24- از نظر طاغوت، هر کس با او نباشد، دشمن اوست.

از برجسته ترین ویژگیهای طاغوتها، زندان، شکنجه و قتل مخالفان خود است. آنان برای رسیدن به اهداف خود، از به کار بستن حیله و نیرنگ همانطور که امروزه در عراق می بینیم دریغ نمی ورزند⁽¹⁾. پس از آن که در ماه مارس سال 1970 م. اعلامیه رسمی دولت عراق مبنی بر حل اختلاف کردستان عراق با دولت منتشر شد، از سوی حکومت مرکزی طرحی برای ترور «ملا مصطفی بارزانی» رهبر وقت کردهای عراق تدارک دیده شد و می بایست توسط روحانیونی که برای گفت و گو به دیدار بارزانی می رفتند - اما بدون اطلاع آنان - به اجرا در آید. دلیل این که واسطه گفت و گو با ملا مصطفی روحانیون بودند، این بود که بارزانی به افراد دولتی اطمینان نداشت. صدام که طراح این عملیات و دیگر جنایت هایی از این قبیل بود، برای افراد هیئت گفت و گو، که بیش از ده نفر و همگی روحانی بودند، لباس فرستاد و خواست تا پیش از دیدار آنان با بارزانی لباس ها به هیئت نمایندگی برسد.

روز بعد خبرگزاری ها اعلام کردند: بارزانی از يك عملیات تروریستی جان سالم به در برد. این عملیات هنگامی صورت گرفت که اعضای هیئت اسلامی با وی دیدار کردند. دیدار کنندگان همگی در این اقدام تروریستی جان باختند.

ص: 153

1- . این کتاب در زمان ریاست صدام بر عراق نوشته شده است.

بعدها روشن شد که در لباس های اهدایی صدام به روحانیون، مواد منفجره جا سازی شده بود و به وسیله راننده ای که آنها را به مقصد برده بود و از طریق بی سیم منفجر شد. پسر ملا مصطفی چگونگی نجات پدر خود را چنین بیان می کند: «هنگامی که خدمتکار فنجان چای را به پدرم می داد انفجار صورت گرفت. او که میان میهمانان و پدرم حایل بود، قطعه قطعه شد و پدرم جان به در برد. اعضای هیئت اسلامی که برای مذاکره با پدرم دیدار کرده بودند نیز قربانی این اقدام تروریستی شدند».

حاکمان بغداد قربانیان خود را تنها از میان مردم بی گناه انتخاب نمی کردند بلکه اعضای دولت نیز در شمار قربانیان آنان بودند. به عنوان مثال تمام اعضای دو کابینه را دستگیر و اعدام کردند که در میان آنان دو نایب رئیس جمهور، دو نخست وزیر، سه وزیر خارجه، سه وزیر دفاع، وزیر بهداشت، وزیر آموزش و پرورش، وزیر صنایع، وزیر برنامه، وزیر آموزش عالی، پنج کفیل وزارت خانه و شهردار پایتخت و مدیر اداره کل شهربانی که مسئولیت تامین امنیت کشور را بر عهده داشت، دیده می شد.

حذف دوستان!

در قاموس طاغوت جوانمردی، دوستی و دیگر صفات انسانی جایی ندارد. آنان نه تنها مخالفان، بلکه دوستان و نزدیکان خود را نیز از میان بر می دارند. رئیس شورای انقلاب عراق و دبیر کل حزب بعث، یازده تن از

اعضای شورای فرماندهی عراق و فرماندهی کل حزب بعث را به کام مرگ فرستاد. این تعداد قربانی از شمار اعضای شورای انقلاب عراق بیشتر بود. هم چنین سه نفر از مقامات عالیرتبه دولت که در مناصب کلیدی قرار داشتند و دستاوردهای مهمی برای حاکمیت به ارمغان آورده بودند که به مدت پانزده سال از افتخارات حکومت شمرده می شد، از قربانیان بودند. آنان عبارت بودند از:

1- مرتضی الحدیثی، که قهرمان ملی سازی صنایع و منابع عراق بود. او در سال 1981 م. در زندان اعدام شد.

2- محمد محبوب، قهرمان مبارزه با بی سوادی، که در سال 1979 م. در زندان اعدام شد.

3- عدنان الحمدانی، قهرمان طرح توسعه کشور؛ او نیز مانند محمد محبوب در سال 1979 م در زندان اعدام شد.

از میان علما، نویسندگان، گویندگان، فرهیختگان و... هزاران تن قربانی خودکامگی های حاکمان عراق شدند.

کوچ اجباری

ایجاد ترس در دل مردم به وسیله شکنجه، اعدام و کوچاندن اجباری نیز از ویژگی های بارز حاکمان سرکش است. عراق تحت حاکمیت علفقی ها شاهد چنین جنایاتی بود. فاضل البراک رئیس پلیس وقت عراق

اعلام کرد: اخراج و بیرون راندن مردم، تمام کسانی را در بر می گیرد که هواداری و علاقه مندی اش نسبت به حزب و انقلاب (کودتا) مورد تردید باشد. این حکم حتی درباره کسانی که گواهی شهروندی (1) از نوع درجه يك دارند نیز اجرا می شود.

در تاریخ 6/5/1980م. این مصوبه صادر شد: هر عراقی که با اهداف انقلاب هفدهم ژوئیه 1968 م. مخالفت ورزد، حق شهروندی از او سلب شده و از کشور اخراج می شود.

طاغوت عراق، بیش از يك میلیون عراقی را از کشور بیرون راند و وقتی که از او درباره احتمال بازگشتشان به سرزمین شان سؤال شد، گفت: هرگز... چنین چیزی امکان ندارد. سپس افزود: اگر زباله ای را در زباله دانی بیندازید، آیا آن را دوباره برداشته به خانه می برید؟!.

می بینیم که طاغوت ها چگونه به انسان می نگرند. بی تردید صاحب چنین دیدگاهی برای جان، مال، آبرو و سلامت انسان ها هیچ ارزشی قائل نیست؛ انسانی که خداوند او را گرامی داشته و هر آنچه در آسمان ها و زمین است مسخر او قرار داده است. روشن است که صاحبان چنین اندیشه ای بویی از انسانیت نبرده و بهره ای از آن ندارند.

ص: 156

1- . عراق پدیده ای را به خود دید که در هیچ جای دنیا و حتی در حکومت های خودکامه دیگر همانند نداشت و آن داشتن شهادة الجنسیه گواهی شهروندی بود. افراد در صورتی شهروند عراقی به شمار می آمدند که افزون بر شناسنامه عراقی، گواهی نیز داشته باشند.

از دیگر خصوصیات حاکمان جبار و ستمگر پاداش نیکی با بدی است. تاریخ آکنده از این دست ماجراهاست، از جمله خیانت منصور عباسی به ابو مسلم خراسانی است؛ همو که حکومت امویان را سرنگون کرد و عباسیان را به قدرت رساند. عینا همین داستان در عصر حاضر و در عراق تکرار شد. پس از آن که صدام اقدام به ترور عبدالکریم قاسم نمود، با یکی از همقطاران خود به سوریه گریخت. شخص همراه صدام می گوید: چون به نزدیکی خاک سوریه رسیدیم، به منظور گذشتن از صحرا و رسیدن به مرز، از یکی از ساکنان روستایی که در آن حوالی بود و بیش از شصت سال از عمر او می گذشت، راه را پرسیدیم و او بدون چشم داشتی با ما همراه شد و پس از سه ساعت پیاده روی، ما را به آن سوی مرز برد و راه را به ما نشان داد. از او خداحافظی کرده، راه خود را در پیش گرفتیم.

هنوز چند قدمی دور نشده بودیم که صدام رو به مرد راهنما کرد و او را که به سمت روستای خود باز می گشت، از ناحیه سر و پشت هدف سه تیر قرار داد. به او گفتم: چرا او را که این چنین در حق ما خوبی و خدمت کرده بود، کشتی؟!؟

وی با خون سردی آدم کشان حرفه ای گفت: او تنها شاهد فرار ما بود که می بایست از بین می رفت.

گفتم: او که ما را نمی شناخت، دیگر این که در روستایی دور افتاده و

فراموش شده زندگی می کرد و هرگز در معرض باز جویی قرار نمی گرفت، وانگهی ما از مرز گذشته بودیم. دیگر چرا باید او را می کشتی؟

گفت: با این سخنان می خواهی زندگی را به او باز گردانی؟

چون به نکوهش او ادامه دادم، اسلحه کمربندی خود را بیرون آورد و گفت: آیا می خواهی تو را نزد دوستت بفرستم؟!

مانند همین داستان را درباره حجاج آورده اند که بدین شرح است:

روزی حجاج در حال غرق شدن در رود کوفه بود، در همین حال شخصی که از آن جا می گذشت، او را نجات داد. حجاج از او پرسید: آیا مرا می شناسی؟

ناجی گفت: نه.

حجاج گفت: اگر می دانستی که من حجاج هستم مرا نجات نمی دادی.

آن گاه به جلاد خود دستور داد تا او را بکشد!

آن مرد هر چه در توان داشت برای جلب عطف و نرم کردن دل حجاج به کار بست، اما سودی نبخشید و سر انجام کشته شد.

ارباب و قتل، تفریح جباران

یکی دیگر از صفات حاکمان جور، عشق ورزیدن به ظلم و جنایت است! تاریخ، شواهد زیادی در این زمینه ثبت و نقل کرده است که نام امویان، عباسیان، عثمانیان و حتی نام حاکمانی در زمان معاصر ما نیز در این

ص: 158

میان دیده می شود. پر واضح است که اسلام از آنان بیزار بوده و ساحت مقدس اش از چنین جنایاتی مبرا است و کتاب خدا و سنت پیامبر او آن را مردود می دانند. خدای متعال می فرماید:

«... مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا...»؛ هر کس کسی را - جز به قصاص قتل، یا [به کیفر] فساد در زمین - بکشد، چنان است که گویی همه مردم را کشته باشد. (1)

نیز در حدیث شریف آمده است: «لو إشتهر أهل الأرض في قتل مؤمن لعذبهم الله جميعاً؛ اگر تمام مردم در کشتن يك مؤمن شریک باشند، خداوند تمام آنان را کیفر خواهد کرد».

البته حاکمانی که در طول تاریخ اسلام خود را به نام اسلام بر مردم تحمیل کرده اند، با ادعای دروغین مسلمان بودن با رفتارهای غیر اسلامی خویش چهره اسلام را خدشه دار کرده و مایه بد نامی آن شده اند و چتر وحشت و ارباب خود را بر مسلمانان گستراندند. از میان این سفاکان خودکامه می توان از حجاج بن یوسف ثقفی نام برد. او زمانی خوردن و آشامیدن را گوارا می یافت که پیش از گستراندن سفره غذا، قربانی خود را در حال دست و پا زدن در خونس ببیند. به جلادان خود سفارش کرده بود که ظرفی فلزی را گداخته، آماده کنند و پس از زدن گردن قربانی، آن را بر

ص: 159

رگ های گردن او بگذارند تا رگ ها به هم آمده، قربانی بیشتر دست و پا بزند و به سختی جان دهد. آن گاه بود که حجاج با لذت و اشتها به خوردن غذا پرداخته، همزمان به دست و پا زدن قربانی می نگریست و به این ترتیب عیش و لذت او به کمال می رسید!

ارزش ملت ها در نظر جباران

حاکمان جبار هیچ ارزشی برای ملت ها قائل نیستند و در موارد فراوانی این باور از زبان بسیاری از حاکمان ستمگر شنیده شده است. آنان بی پروا از حفظ قدرت به قیمت نابود کردن تمام ملت خود سخن گفته و هر گاه با ملت خود دچار اصطکاک و چالش شده اند گفته خود را عملی کرده اند، که از آن جمله می توان از برخورد نظام بعثی عفریقی عراق با مردم بی دفاع و مؤمن تحت حاکمیت این نظام نام برد.

به عنوان نمونه در هفدهم ماه مارس 1988م. بمب افکن های عراقی به فرمان صدام، ده بمب شیمیایی با ترکیب «سیانید»، «گاز خردل»، «گاز اعصاب» و گازهای سمی دیگر بر روی شهر بی دفاع حلبچه، در 260 کیلو متری شمال شرقی بغداد ریختند. بنابه گزارش ها هزاران تن از ساکنان این شهر هشتاد هزار نفری در دم از بین رفتند. این که دیگر ساکنان شهر که در مزارع خویش بودند دچار چه عوارضی شده اند خبری در دست نیست.

روستای شیخ وسانان که در شصت کیلومتری جبهه جنگ عراق و

ایران قرار داشت نیز هدف بمباران شیمیایی قرار گرفت، چند دقیقه بعد از حمله شیمیایی، صدها کشته و آسیب دیده از مواد شیمیایی ناشی از این حمله، قربانیان این روستا بودند و صدها تن نیز به بیمارستان «اربیل» منتقل شدند. روز بعد فرمانی صادر شد که باید قربانیان حمله شیمیایی سوزانده شوند تا آثار جرم از بین برود و این فرمان اجرا شد. فاجعه بارتر این که - بنا به گفته برخی منابع - عده ای از آسیب دیدگان این حمله را به مراکز نظامی که از پیش معین شده بود برده، آنان را در آتش سوزاندند و از بین بردند.

جنایت های بی شماری از این قبیل به وقوع پیوسته که پرداختن به آن از حوصله این مختصر خارج است. لذا به همین اندازه که مستی از خروار باشد بسنده می کنیم، باشد که گواهی بر علل پیشرفت غرب و عقب ماندگی مسلمانان ارائه داده باشیم.

غافل نباشیم که بیداری غریبان و غفلت مسلمانان این فاصله را به وجود آورد و روز به روز بر آن می افزاید و مسلمانان در اثر بی کفایتی و خودکامگی حاکمان خود، دچار ضعف شدیدی شده اند. باید به درگاه حضرت احدیت دست نیاز فراز کرد تا حضرتش، قوت، قدرت، سروری و عزت از دست رفته مسلمانان را به آنان باز گرداند، ان شاء الله.

حاکمانی که با زور سر نیزه، قدرت را به دست می آورند، از عدم مشروعیت حکومت خود و تنفر مردم از آنان و نداشتن پایگاه مردمی آگاه هستند. از این رو در تلاشند تا به هر وسیله ای به حکومت خود مشروعیت بخشیده، مردم را بدان فریب دهند. یکی از راه هایی که این حاکمان همواره به آن توجه دارند، خریدن افراد دین باخته برای جعل حدیث در مشروعیت بخشیدن به جنایات خویش است.

جاعلان نیز به منظور جلب رضایت ولی نعمتان خود، احادیثی جعل می کردند، مبنی بر این که: «باید در برابر ستم حاکم، صبر کرد» یا این که: «خروج بر حاکمی که احکام دین خدا را سبک می شمارد و بر مردم ظلم می کند حرام است»، چرا که از نظر آنان، این کار وحدت مسلمانان را به تفرقه مبدل می کند.

در این جا سه روایت جعلی و توجیه کننده فساد و ستم حاکمان را نقل می کنیم:

- 1- من وَلِيّ عليه والٍ فرآه يأتي شيئاً من معصية الله فليكره ما يأتي من معصية، ولا ينزعن يدا من طاعته؛ هر کس والی خویش را دید که برخی از مناهی الهی را مرتکب شده، بدین وسیله او را نافرمانی می کند، باید کردار او را ناپسند دارد، اما نباید سر از فرمان او برتابد. (1)
- 2- تجب طاعة ملوك بني أمية وإن جاروا وإن ظلموا... والله لما يصلح بهم أكثر مما يفسدون؛ فرمانبرداری از ملوک بنی امیه واجب است هر چند ستم روا دارند... به خدا سوگند، آنچه که به وسیله آنان سامان و صلاح می یابد، پیش از فساد و تباه کاری ایشان است. (2)
- 3- البيعة لا تقتصر إلى الإجماع، بل تصح من الواحد و الإثنين؛ بیعت نیاز به اجماع ندارد و با يك یا دو نفر تحقق می یابد. (3)

ص: 163

1- . شوکانی، نیل الأوطار، ج 7، ص 358.

2- . همان.

3- . همان.

روایاتی که پیش تر نقل شد، در برخی مذاهب اهل سنت آمده است، اما در مذهب اهل بیت علیهم السلام روایاتی وجود دارد که بر نکوهش و محکوم کردن ستمگر و حرمت فرمانبرداری از او و لزوم قیام علیه وی و دفاع از مظلوم تأکید می کند؛ چرا که قرآن بدان امر فرموده آن جا که می فرماید:

«وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...»؛ و به کسانی که ستم کرده اند متمایل مشوید که آتش [دوزخ] به شما می رسد. (1)

نیز فرموده است:

«قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيَعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا»؛ گفت: اما هر که ستم ورزد عذابش خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش باز گردانیده می شود، آن گاه او را

ص: 164

عذابی سخت خواهد کرد. (1)

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در باره تمایل به حاکمان ستمگر می فرمایند:

من مدح سلطاناً جائراً و تخفف و تضعضع له طمعاً فیه کان قرینه إلی النار؛ هر کس به امیدی، سلطان ستمگری را مدح گوید و خویش را برای او کوچک کند، در آتش دوزخ همنشین او خواهد بود (2)

نیز حضرتش فرموده اند:

ألا و من علق سوطاً بین یدی سلطان جائر جعل الله ذلك السوط يوم القيامة ثعباناً من النار طوله سبعون ذراعاً یسلط علیه فی نار جهنم و بس المصیر؛ به هوش باشید که هر کس تازیانه ای را پیش روی سلطانی ستمگر گذارد (و به همین مقدار وی را در ستمش کمک کند) خداوند در روز قیامت آن تازیانه ای را به اژدهایی از آتش که هفتاد ذراع طول دارد مبدل کرده، در دوزخ بر او مسلط خواهد کرد که (دوزخ و کیفر آن) بد فرجامی است. (3)

و نیز فرموده اند:

ص: 165

1- . كهف 18 آیه 87.

2- . بحار الانوار، ج 72، ص 369.

3- . همان.

من دَلَّ جائراً على جور كان قرين هامان في جهنم؛ هرکس ستمگری را به ستمی دلالت کند، در آتش دوزخ همنشین هامان خواهد شد. (1)

نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمودند:

من تولى خصومة ظالم أو أعان عليها ثم نزل به ملك الموت، قال له: أبشر بلعنة الله و نار جهنم و بس المصير؛ هرکس ستم ستمگری را دوست بدارد [بپذیرد] یا او را در این کار یاری کند و در همان حال فرشته مرگ به سراغ او آید، بدو خواهد گفت: بشارت باد تو را لعنت الهی و آتش دوزخ که بد فرجامی است. (2)

از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

من أحد سنان الغضب لله قوي على قتل أشداء الباطل؛ هر کس نیزه خشم را برای (خشنودی) خدا تیز کند، بر کشتن سران باطل توان خواهد یافت. (3)

و نیز از اوست که فرمودند:

العامل بالظلم و الراضي به و المعين عليه شركاء ثلاثة؛

ص: 166

1- . همان.

2- . همان.

3- . وسائل الشیعه، ج 16، ص 133، باب 3، ح 21168.

ستمگر و آن که به ستم او راضی باشد و آن که در ستمگری کمک کند هر سه شریک (ستم) اند. (1)

فریضه امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

امر به معروف و نهی از منکر دو مقوله ای است که قرآن کریم بر همگان واجب کرده تا بدین وسیله انواع منکر را از جامعه بزدايد و پیروان آن را، که ستمگران و وحشت آفرینان از مصادیق بر جسته آن هستند از میان بردارد.

حال تفاوت نمی کند فردی که مأمور به معروف شده و از منکر بازداشته می شود، حاکم باشد یا فردی از افراد جامعه، فرا دست باشد یا زیر دست. متأسفانه زمانی که مسلمانان امر به معروف و نهی از منکر را نادیده گرفته و به دست فراموشی سپردند، ستمگران و طاغوت ها بر آنان چیره شدند. خدای متعال می فرماید:

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ و باید از میان شما، گروهی، [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند. (2)

ص: 167

1- . همان، ص 139، باب 5، ح 21182.

2- . آل عمران 3 آیه 104.

و نیز می فرماید:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»؛ شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید: به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار ناپسند باز می دارید. (1)

و می فرماید:

«... يَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ و به کار پسندیده فرمان می دهند و از کار ناپسند باز می دارند؛ و در کارهای نیک شتاب می کنند، و آنان از شایستگانند. (2)

و فرموده است:

«لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنِ قَوْلِهِمُ الْآثِمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»؛ چرا الهیون و دانشمندان، آنان را از گفتار گناه [آلود] و حرامخوارگی شان باز نمی دارند؟ راستی چه بد است آنچه انجام می دادند. (3)

ص: 168

1- . همان، آیه 110.

2- . همان، آیه 114.

3- . مائده 5 آیه 63.

و می فرماید:

«كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنِ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»؛ [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را باز نمی داشتند. راستی، چه بد بود آنچه می کردند. (1)

و می فرماید:

«... يَا أُمَّرُؤْمُ بِالْمَعْرُوفِ وَبَيْنَهُنَّ أَهْمٌ عَنِ الْمُنْكَرِ...»؛ [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد و از کار ناپسند باز می دارد. (2)

نیز حضرت احدیت درباره اصحاب السبت فرموده است:

«وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ... بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ و آنگاه که

گروهی از ایشان گفتند: برای چه قومی را که خدا هلاک کننده ایشان است، یا آنان را به عذابی سخت عذاب خواهد کرد، پند می دهید؟ گفتند: تا معذرتی پیش پروردگارتان باشد و شاید که آنان پرهیزگاری کنند. پس هنگامی که آنچه را بدان تذکر داده شده بودند، از یاد بردند، کسانی که از [کار] بد باز می داشتند

نجات دادیم؛ و کسانی را که ستم کردند، به سزای آنکه نافرمانی

ص: 169

1- . همان، آیه 79.

2- . اعراف 7 آیه 157.

می کردند، به عذابی شدید گرفتار کردیم. (1)

در جای دیگر می فرماید:

«... وَأُمْرٌ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»؛ و [به کار] پسندیده فرمان ده، و از نادانان رخ برتاب. (2)

و نیز می فرماید:

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ...»؛ مردان و زنان دو چهره، [همانند] یکدیگرند. به کار ناپسند و می دارند و از کار پسندیده باز می دارند. (3)

و فرموده خداوند را چنین می خوانیم که:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...»؛ و مردان و زنان باایمان، دوستان یکدیگرند، که به کارهای پسندیده و می دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند. (4)

و می فرماید:

ص: 170

1- . همان، آیه 164 - 165.

2- . همان، آیه 199.

3- . توبه 9 آیه 67.

4- . همان، آیه 71.

«فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ ... وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ»؛ پس چرا از نسلهای پیش از شما خردمندانی نبودند که [مردم را] از فساد در زمین باز دارند؟ جز اندکی از کسانی که از میان آنان نجاتشان دادیم. و کسانی که ستم کردند به دنبال ناز و نعمتی که در آن بودند رفتند، و آنان بزهکار بودند. (1)

و فرموده است:

«اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى ... مَعَكُمْ آسَ مَعٌ وَ أَرَى»؛ به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته، و با او سخنی نرم گوئید، شاید که پند پذیرد یا بترسد. آن دو گفتند: پروردگارا، ما می ترسیم که [او] آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند. فرمود: مترسید، من همراه شمایم، می شنوم و می بینم. (2)

و در جای دیگر می خوانیم:

«وَ أَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اضْطَبَّرَ عَلَيْهَا...»؛ و کسان خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیب باش. (3)

در آیه دیگر آمده است:

ص: 171

1- . هود 11 آیه 116.

2- . طه 20 آیه 43 - 46.

3- . همان، آیه 132.

«الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ...»؛ همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پا می دارند و زکات می دهند و به کارهای پسندیده وا می دارند، و از کارهای ناپسند باز می دارند. (1)

هم چنین می خوانیم:

«يَا بَنِي آدِيمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»؛ ای پسرک من، نماز را بر پا دار و به کار پسندیده وادار و از کار ناپسند بازدار، و بر آسیبی که بر تو وارد آمده است شکیبا باش. این [حاکمی] از عزم [و اراده تو در] امور است. (2)

نیز در کتاب خداوند آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن، مردم و سنگ هاست حفظ کنید. (3)

ص: 172

1- . حج 22 آیه 41.

2- . لقمان 31 آیه 17.

3- . تحریم 66 آیه 6.

امر به معروف و نهی از منکر در روایات

امر به معروف و نهی از منکر در روایات معصومان علیهم السلام جایگاه والایی دارد. در این روایات به طور صریح نتایج پای بندی یا بی توجهی به آن ذکر شده است. از علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر أو لیستعملنّ علیکم شرارکم فیدعو خیارکم فلا یتستجاب لهم؛ امر به معروف و نهی از منکر کنید که [در صورت ترك آن] بدترین شما بر شما مسلط خواهند شد و آن گاه است که [حتی اگر] نیکان شما دعا کنند، دعایشان مستجاب نمی شود. (1)

و از امام صادق علیه السلام از امیر مؤمنان نقل شده است که فرمودند:

لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر أو لیفتحنّ الله علیکم فتنة تترك العاقل منکم حیران، ثم لیسلطنّ الله علیکم شرارکم فیدعو خیارکم فلا یتستجاب لهم، ثم من

ص: 173

1- . تهذیب الاحکام، ج 6، ص 176، باب 80، ح 1.

وراء ذلك عذاب أليم؛ امر به معروف و نهی از منکر کنید [اگر چنین نکنید] خداوند دروازه سختی و بلا را بر روی شما خواهد گشود، آن سان که خردمندان شما سرگشته و درمانده شوند. سپس بدترین شما را بر شما مسلط خواهد کرد و آن گاه است که نیکان شما دعا می کنند و دعایشان مستجاب نمی شود و پس از آن عذابی دردناک فرا خواهد رسید. (1)

ابو سعید زهری از امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرموده اند:

ویل لقوم لا یدینون الله بالأمر بالمعروف و النهی عن المنکر؛ وای بر ملتی که با انجام امر به معروف و نهی از منکر به خدا نزدیک نشوند. (2)

از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام روایت شده است که:

لا دین لمن لا یدین الله بالأمر بالمعروف و النهی عن المنکر؛ آنکه به انجام امر به معروف و نهی از منکر پای بند نبوده [و به وسیله این دو] فرمان خدا را نبرد، دین ندارد. (3)

نیز امام باقر علیه السلام فرموده اند:

ص: 174

1- . تنبيه الخواطر ونزهة الناظر، ج 2، ص 86.

2- . اصول کافی، ج 5، ص 56، باب امر به معروف و نهی از منکر، ح 4.

3- . بحار الأنوار، ج 97، ص 86، باب 1، ح 59.

بئس القوم قوم يعييون الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر؛ بد قوم و ملتي هستند آنان که امر به معروف و نهی از منکر را نکوهش کرده، بر آن خرده بگیرند. (1)

و از امام صادق علیه السلام و امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده است:

أدنى الإنكار أن تلقي أهل المعاصي بوجه مكفهرة؛ كمتريں درجه و مرتبه انكار و نکوهش منكر اين است که چون با گناه کاران روبه رو شوی، چهره درهم کشی. (2)

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرموده اند:

المعروف و المنكر خليفان ينصبان للناس، فيقول المنكر لأهله: إلكم إلكم، و يقول المعروف لأهله: عليكم عليكم، و ما يستطيعون له إلا لزوماً؛ نيکی و بدی دو خلیفه و حاکم هستند که بر مردم گمارده می شوند، منکر و بدی به پیروان خود می گوید: آزادید، آزادید [هر چه می خواهید بکنید] و معروف و نیکی به پیروان خود می گوید: بر شما باد، بر شما باد (بر کارهای پسندیده و مبادا از حدود آن در گذرید و به بدی آلوده شوید) و پیروان هر دو جز فرمانبرداری نمی توانند

ص: 175

1- . وسائل الشیعه، ج 16، ص 117، باب 1، ح 21128.

2- . غوالی اللآلی، ج 3، ص 190، باب الجهاد، ح 29.

و از امام باقر علیه السلام است که فرمودند:

الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر خلقان من خلق الله، فمن نصرهما أعزه الله و من خذلهما خذله الله؛ امر به معروف و نهی از منکر دو آفریده خداوندند، پس هر کس آن دورا یاری کند، خدایش گرمی دارد و هر کس آن دورا وانهد، خدایش خوار می کند. (2)

محمد بن عرفة می گوید از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود رسول

خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

إذا أمتي توأملت الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فلتأذن بوقاع من الله تعالى؛ هر گاه امت من، امر به معروف و نهی از منکر را [به این امید که دیگری بدان پردازد] واگذارد، پس آماده رسیدن بلایی از خداوند باشد. (3)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: مردی از قبيله خثعم حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و پرسید: ای رسول خدا، مرا از برترین مراتب اسلام آگاه کن.

ص: 176

1- . بحار الانوار، ج 97، ص 70، باب 1، ح 1.

2- . مستدرک الوسائل، ج 12، ص 181، باب 1، ح 13823.

3- . بحار الانوار، ج 97، ص 92، باب 1، ح 84.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ایمان به خدا.

- دیگر چه؟

- صله رحم.

- دیگر چه؟

- امر به معروف و نهی از منکر.

آن گاه مرد خثعمی پرسید: بدترین اعمال از نظر خدا چیست؟

- شرك به خداوند.

- دیگر چه؟

- بریدن پیوند خویشاوندی.

- دیگر چه؟

- امر به منکر و نهی از معروف. (1)

امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمودند: چه حالی خواهید داشت آن هنگام که زنانان فاسد و فرزندانان به گناه آلوده شوند و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟

گفته شد: ای رسول خدا، آیا چنین خواهد شد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: آری و بدتر از آن؛ چه حالی خواهید داشت آن گاه که امر به منکر و نهی از معروف خواهید کرد!

پرسیدند: ای رسول خدا، آیا چنین خواهد شد؟

ص: 177

1- : تهذیب الاحکام، ج 6، ص 176، باب 80، ح 4.

فرمودند: آری و بدتر از آن؛ چه حالی خواهید داشت آن زمان که ببینید معروف، منکر و ناپسند شده و منکر، معروف و پسندیده شود؟ (1)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: چون آیه (ای کسانی که ایمان آورده اید، خودتان و کسانتان را از آتش دوزخ حفظ کنید) نازل شد، یکی از مسلمانان گریست و گفت: خویش را نتوانم برهانم و حفظ کنم، چگونه کسان خود را حفظ نمایم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: تو را همین بس که آنان را به چیزی فرمان دهی که خود را بدان و می داری و از چیزی بازشان داری که خود از آن باز می ایستی. (2)

ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره این آیه (ای کسانی که ایمان آورده اید، خودتان و کسانتان را از آتش دوزخ حفظ کنید) توضیح خواستم و پرسیدم: چگونه کسان خود را حفظ کنم؟

امام علیه السلام فرمودند: به آنچه خدا فرمان داده، واداری و از آنچه خدا نهی کرده، بازشان داری. اگر از تو اطاعت کردند، آنان را از دوزخ حفظ کرده ای و اگر سر برتافتند، وظیفه خویش را انجام داده ای. (3)

ص: 178

1- . مشكاة الانوار، ص 49، فصل 13.

2- . اصول کافی، ج 5، ص 62، ح 2.

3- . مکارم الاخلاق، ص 217.

فرمان اهل بیت علیهم السلام به مقابله با طاغوت

جابر از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمودند: در آخر الزمان قومی خواهند آمد که از میان آنان گروهی پیروی می شوند که ریاکارانه زهد می ورزند. نادان هایی هستند نو پدید. زمانی امر به معروف و نهی از منکر را واجب می دانند که خطر و زیانی آنان را تهدید نکند. در پی آسایش خود هستند. همواره جویای لغزش های عالمان بوده و در صدد فاسد خواندن دانش آنانند. نماز و روزه و دیگر عبادت هایی را می پذیرند که هزینه جانی و مالی نداشته باشد و اگر نماز به دیگر شئون زندگی و جانشان زیان برساند، همانند گرامی ترین و کامل ترین واجبات (امر به معروف و نهی از منکر) آن را رها می کنند.

[بدانید که] امر به معروف و نهی از منکر واجبی است بس سترگ که با عمل به آن، دیگر واجبات بر پا داشته می شود. [با ترك این واجب است که] غضب خدا آنان را در بر گرفته، کيفرش را بر آنان فرو می فرستد تا این که نیکان در خانه بدان و خردسالان در سرای کهن سالان به هلاکت می رسند.

[بدانید که] امر به معروف و نهی از منکر، راه پیامبران، شیوه صالحان و فریضه ای است سترگ که دیگر فرایض بدان بر پا خواهد شد و گذرگاهها و راهها با آن امن، در آمدها حلال، ستم ها دفع، زمین آباد، از دشمن

دادخواهی می شود و کارها سامان می یابد. پس [ای مردم،] کار این نوآفرینان نادان را در دل انکار کنید و انکارتان را بر زبان بیاورید و نفرت و انکار خود را بر چهره آنان بکوبید (در برابرشان از آنان بیزاری بجوید) و در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهش گری هراسناک نشوید. اگر پند گرفته، از گفتار و رفتار خویش دست کشیدند و به حق گرویدند، دیگر جای نکوهش نیست [که حضرت حق فرموده است:]

«إِنََّّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ راه [نکوهش] تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در [روی] زمین به ناحق سر بر می دارند و سر کشی می کنند. آنان عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت. (1)

[اما اگر هم چنان به راه خود رفته در دین مردم رخنه کردند] در آن هنگام باید با تن های خویش به مبارزه آنان بروید و با قلب هایتان از آنان خشمگین باشید [به این شرط که] در پی قدرت و به دست آوردن مال نباشید و با ظلم درصدد پیروزی بر نیایید، باشد که به فرمان خدا سر نهند و گام در گستره طاعت او گذارند. (2)

ص: 180

1- . شوری 42 آیه 42.

2- . تهذیب الاحکام، ج 6، ص 180-181، باب 80، ح 21.

ابن محمد از حارث بن مغیره نقل کرده است که گفت: شبی در یکی از گذرگاه های مدینه با امام صادق علیه السلام بر خورد کردم.

حضرت صدا زدند: ای حارث.

گفتم: بله.

حضرت فرمودند: بدان که گناهان نادانان و سفیهان شما بر عالمانتان بار می شود؛ سپس به راه خود ادامه داد.

به حضورش رسیدم و عرضه داشتم: فدایت گردم، از چه رو فرمودی گناهان نادانان و سفیهان شما بر عالمانتان بار می شود؟ از این سخن اندوهی مرا فرا گرفت.

حضرت فرمودند: آری [چنین است]. اگر از کسی چیزی بشنوید که آن را ناپسند داشته و موجب آزار ما می شود، چه چیز مانع شما می شود که نزد او رفته، در مورد گفته هایش او را نکوهش کرده و او را پند دهید و با سخن خویش او را از گفته هایش باز دارید؟

گفتم: اگر از ما نپذیرفت و سخن مان را به گوش نگرفت چه کنیم؟

امام علیه السلام فرمودند: بنابراین وی را به حال خود رها کنید و از همنشینی

در روایت است که امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: ای مردم، از آنچه که خداوند اولیای خود را بدان پند داده عبرت بگیرید، آن جا که از احبار (عالمان مسیحی) نکوهش کرده می فرماید: «چرا الهیون و دانشمندان، آنان را از گفتار گناه [آلود] و حرام خواری شان باز نمی دارند؟» (2) و «از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت گرفتند. این [کیفر] از آن رو بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند. [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را باز نمی داشتند. راستی چه بد بود آنچه می کردند.» (3)

از آن جهت خداوند بر آنان عیب گرفت که بد کاری و فسادِ ستمگران روزگار خویش را می دیدند، اما آنان را از کارهای شان باز نمی داشتند، چرا که به آنچه از آنان به دست می آوردند، راغب و مایل و از گزندشان بیمناک بودند، در حالی که خداوند می فرماید: «پس، از مردم نترسید و

ص: 182

1- . بحار الانوار، ج 97، ص 85، باب 1، ح 58.

2- . مائده 5 آیه 63.

3- . همان، آیه 78 - 79.

از من بترسید».(1) و نیز فرموده است که: «و مردان و زنان با ایمان، دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده و می دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند».(2)

خداوند از امر به معروف و نهی از منکر که به عنوان فریضه مقرر داشته نام برده است، چرا که می داند اگر این واجب، عملی شود تمام واجبات آسان و دشوار انجام خواهد شد، چه این که امر به معروف و نهی از منکر به اسلام فرا می خواند، ستم ها را باز می گرداند، با ستمگر سر مخالفت می افرازد، به تقسیم عادلانه بیت المال و غنیمت ها و گردآوری صدقات از جای آنها و هزینه نمودن در موارد آنها دعوت می کند.

شما ای گروه عالمان، کسانی هستید که آوازه تان در نیکی و دانش و خیرخواهی بلند، ایمانتان به خداوند شما را در دل مردمان شکوهمند گردانده، آن سان که گرامیان، شما را بزرگ و با عظمت داشته و ضعیفان، شما را ارجمندتان می دارند. آنان که با شما همسنگ بوده و شما را بر آنان حقی و نعمتی نیست، بر خویش مقدمتان می دارند و چون صاحبان حاجت ها از رسیدن به آن منع شوند، وساطت و شفاعت شما کارگر می افتد

ص: 183

1- . همان، آیه 44.

2- . توبه 9 آیه 71.

و به گاه پیمودن راهی، همچون شاهان و مهتران، با هیبت و سرفرازی حرکت می کنید.

آیا این همه نه به خاطر این است که امید می رود که به واجبات الهی عمل کنید؟ هر چند در انجام واجبات و ادای حقوق خداوند کوتاهی می کنید و حق امامان را کوچک و ناچیز می شمارید. حق ضعیفان را تصنیع کرده و حق نداشته خود را مطالبه می کنید. نه مالی را برای خدا هزینه کرده، نه جانی را در راه آفریدگارش به خطر انداخته و نه در راه خدا با کسان خود دشمنی و ستیز نموده اید.

شما در آرزوی رسیدن به بهشت خدا و مجاورت پیامبران و ایمنی از کفرش هستید. بر شما بیم آن دارم - ای آرزومندان از خدا - که عذابی از عذاب های خداوند بر شما فرود آید، چرا که به لطف خدا به مقام بلندی نایل آمده، در حالی که مردم در راه خدا شما را گرامی می دارند، شما، بندگان نیکوکار خدا را گرامی نمی دارید. می بینید که پیمان های خداوند نادیده گرفته شده، اما هراسی به خود راه نمی دهید در حالی که اگر پیمان های پدرانتان را شکسته ببینید هراسناک می شوید. [افسوس که] پیمان های رسول خدا شکسته و بی بها گشته، کوران، لالان و زمین گیر شدگان در شهرها، بی سرپرست به حال خود رها شده اند و کسی از شما بر

ص: 184

آنان شفقت نمی ورزد و نه آن سان که در خور جایگاهتان است در مورد آنان عمل کرده و نه کسی را که بدانان خدمت کرده، یاری می کنید. با ستمگران از در نرمی و مصالحه در می آید و بدین وسیله آسایش و سلامت جان خود را به دست می آورید. [بدانید که] تمام آنچه از نهی و باز داشتن [بدان اشاره شد] فرمان خداوند به شماست، اما از آن غافل هستید.

[ای جماعت عالمان] مصیبت شما از همگان فزون تر است، زیرا منزلت و جایگاه عالمان در معرض دست اندازی قرار گرفته است. ای کاش می دانستید که زمام امور باید در دست عالمان به احکام الهی و امانت دار و نگاهبانان حلال و حرام باشد و این منصب از دست شما ربوده شده است و تنها علت ربوده شدن این مقام از دست شما این بود که از گرد حق پراکنده شدید و پس از دلایل روشن و آشکار در مورد سنت پیامبر اختلاف ورزیدید. [بدانید که] اگر آزارها را بر خود هموار و در راه خدا سختی ها را تحمل می کردید، اینک زمام امور در دستتان بود و از ناحیه شما صادر می شد و به شما باز می گشت.

اما شما ستمگران را بر [خویش و] جایگاه خویش چیره کردید و امور

الهی را بدانان سپردید و آنان [نه بر اساس یقین که] بر اساس شبهه و تردید

عمل کرده، در جاده شهوات راه می پیمایند. [هیچ می دانید چرا چنین شد؟]

مرگ گریزی شما و دلبستگی تان به دنیای گذرا که ناچار از شما جدا خواهد شد، آنان را بر این منصب مسلط کرد. با این کارتان، ضعیفان را به آنان سپردید که [در نتیجه] گروهی از آنان برده و شکست خورده و جماعتی در تأمین روزی خود ناتوان هستند. [انان که زمام امور را در دست گرفته اند،] گستاخانه هر گونه که بخواهند در امر حکومت رفتار کرده، و به هر رسوایی و هوس های نفسانی دست می آلاینند. آنان این کارها را با پیروی از اشرار و بی پروایی از حضرت جبار انجام می دهند.

در هر شهری گوینده ای فریادگر بر منبر دارند و سرزمین [اسلامی] را [زیر پای] گرفته اند، دستانشان در آنها باز و مردمان [چونان بردگان] در اختیارشان هستند که هیچ دست متجاوززی را نمی توانند کوتاه کنند. دسته ای از آنان زورگو و جمعی قدرت مند که بر ضعیفان می تازند که آفریدگار و میرانده را نمی شناسند و همانان فرمانروا هستند.

شگفتا، چرا از این حالت شگفت زده نباشم که زمین در تصرف ستمگری دغل ساز و باج ستانی بدکار است که نسبت به مؤمنان مهر نمی ورزد. پس خدا در کشاکش ما حاکم است و همو میان ما داوری می کند.

بار خداوندا، تو می دانی که آنچه میان ما رفت برای رسیدن به قدرت و

به دست آوردن مال دنیا نبود، بلکه از آن روست که نشانه های دین تو را به همگان بنمایانیم، سراسر سرزمین تو را آکنده از اصلاح کنیم تا [در نتیجه] بندگان ستم کشیده ات از ستم ظالمان ایمنی یابند و به واجبات و سنت های تو عمل شود.

پس [ای بزرگان] اگر به یاری ما برنخیزید و با ما به انصاف رفتار نکنید، ستمگران بر شما چیره شده، برای خاموش کردن فروغ پیامبران خواهند کوشید، و خداوند ما را بسنده است و بر او توکل می نمایم و به درگاهش زاری می کنیم و بازگشت همگان به سوی اوست. (1)

عاقبت مدارا با ستمگران

در روایت است که امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند دو فرشته را برای زیر و رو کردن شهری فرستاد. فرشتگان برای انجام مأموریت خود به آن شهر فرود آمدند. در آن جا مردی را دیدند که به درگاه خدا دعا و زاری می کرد. یکی از آن دو گفت: آیا این دعا کننده را نمی بینی؟

دیگری پاسخ داد: می بینم، اما بر آنم تا فرمان خدا را عملی کنم.

او گفت: پیش از بازگشت نزد خدا کاری نخواهم کرد. آن گاه بازگشت

ص: 187

و عرضه داشت: خدایا، به شهر مورد غضبت رسیدم و فلان بنده تو را دیدم که در حال تضرع و دعا به درگاہت بود.

خطاب رسید: برو و فرمان را اجرا کن. این مرد هرگز در راه من از عمل بدی چهره درهم نکشیده است» (1).

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: خداوند به شعیب پیامبر وحی کرد: یکصد هزار نفر از قوم تو را کیفر خواهم کرد که چهل هزار تن آنان از بدکاران و اشرار هستند و شصت هزار نفر ایشان از نیکان می باشند.

شعیب عرضه داشت: خداوندا، اشرار مستحق کیفر هستند، اما نیکان چرا کیفر شوند؟

خطاب رسید: آنان با گناه کاران به نرمی رفتار کرده و آن جا که من غضب می کنم خشمگین نمی شوند. (2)

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: تا زمانی که امت من، مردم را به نیکی امر کنند و از بدی باز دارند و یکدیگر را بر نیکی و پرهیز کاری یاری کنند بر خیر و درستی خواهند بود و اگر [از این وظیفه] دست بدارند، برکت ها از آنان گرفته خواهد شد و [به ستم] بر یکدیگر چیره خواهند شد

ص: 188

1- . الزهد، ص 64 - 65، باب 11، ح 171.

2- . تهذیب الاحکام، ج 6، ص 181، باب 80، ح 21.

و آن گاه است که نه در زمین و نه در آسمان یاوری نخواهند داشت. (1)

امیر مؤمنان علیه السلام فرموده اند:

من ترك إنكار المنكر بقلبه و یده و لسانه فهو ميت بين الأحياء؛ هر کس با دل، دست و زبان، منکر را مردود نشمارد، مرده ای است در میان زندگان. (2)

امام صادق علیه السلام در توضیح آیه:

«كأنوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون»؛ [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند یکدیگر را باز نمی داشتند راستی چه بد بود آنچه می کردند. (3)

فرمودند: آنان در مجالس بدکاران شرکت نمی کردند، اما زمانی که با آنان رویه رو می شدند لبخند زده، با آنان انس می گرفتند. (4)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: در زمان های پیشین، خداوند به جبرئیل امر فرمود تا شهری را که کافران و بدکاران در آن سکونت دارند به زمین فرو برد.

عرضه داشت: خداوند، آنان را جز فلان زاهد در زمین فرو ببرم تا دلیل

ص: 189

1- . بحار الانوار، ج 97، ص 94، باب 1، ح 95.

2- . غوالی اللالی، ج 3، ص 188، باب الجهاد، ح 24.

3- . مائده 5 آیه 79.

4- . تفسیر عیاشی، ج 1، ص 235، ذیل سوره مائده، حدیث 161.

آن بر همگان آشکار شود؟

خطاب رسید: همگان را به زمین فرو ببر و زاهد را جلوتر از همه.

جبرئیل عرضه داشت: دلیل آن را برای من روشن کن، چرا که این مرد عابد و زاهد است.

خطاب رسید: او را قدرت و توان بخشیدم، اما امر به معروف و نهی از منکر نکرد و در عین حالی که بر آنان خشمگین بودم، آنان را دوست می داشت.

گفتند: ای رسول خدا، ما چه باید بکنیم که نمی توانیم از منکر جلوگیری کرده و آن را رد نماییم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یا این که امر به معروف و نهی از منکر می کنید یا منتظر عذاب و کیفر فراگیر خداوند باشید.

آن گاه فرمودند: هر کس از شما منکری ببیند، با دست و اگر نتواند، با زبان و اگر نتواند با قلبش با منکر برخورد و از آن ممانعت کند و همین اندازه که خداوند از نهان او و این که در دل از منکر بیزار است آگاهی یابد، او را بس است. [\(1\)](#)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

خداوند اختیار مؤمن را همگی بدو سپرده است، اما به او اجازه نداده است که ذلیل و خوار شود. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید:

ص: 190

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام، ص 480، باب مذمت ترک امر به معروف، ح 307.

«... وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ...»؛ ولی [عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است. (1)]

پس مؤمن هماره عزیز است و خواری نمی بیند.

آن گاه فرمود: مؤمن استوارتر از کوه است، چرا که با اهرم می توان تکه هایی از کوه را جدا کرد، اما به هیچ عنوان نمی توان چیزی از دین مؤمن کاست. (2)

مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمودند: سزاوار نیست مؤمن خود را خوار کند.

پرسیدم: به چه وسیله ای خود را خوار می کند؟

فرمودند: دست به کاری بزند که ناچار شود عذر خواهی کند. (3)

بر اساس آیات و روایات، روی گردانی از امر به معروف و نهی از منکر به سلطه ستمگران بر مردم انجامیده، جنایت کاران را بر آنان حاکم می کند که در نتیجه افراد جامعه و به ویژه مؤمنان را اسیر ذلت و خواری می نماید. بنابراین نباید مؤمنان، با ترك دورکن مهم و اساسی دین؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر، زمینه فراهم شدن ذلت و خواری خویش را مهیا سازند.

ص: 191

1- . مناققون 63 آیه 8.

2- . تهذیب الاحکام، ج 6، ص 179، باب 80، ح 16.

3- . اصول کافی، ج 5، ص 64.

در پایان از خدای عز و جل می خواهیم تا شکوه و عظمت مسلمانان را به آنان بازگردانده، ضعف و ذلت را از آنان بزداید. دست ما را بگیرد و در پای بندگی به دو فریضه امر به معروف و نهی از منکر موفق مان بدارد و در شمار مؤمنانی قرار دهد که از آنان خوشنود است، که همو شنوای اجابت کننده است.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

شهر مقدس قم

محمد شیرازی

ص: 192

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

